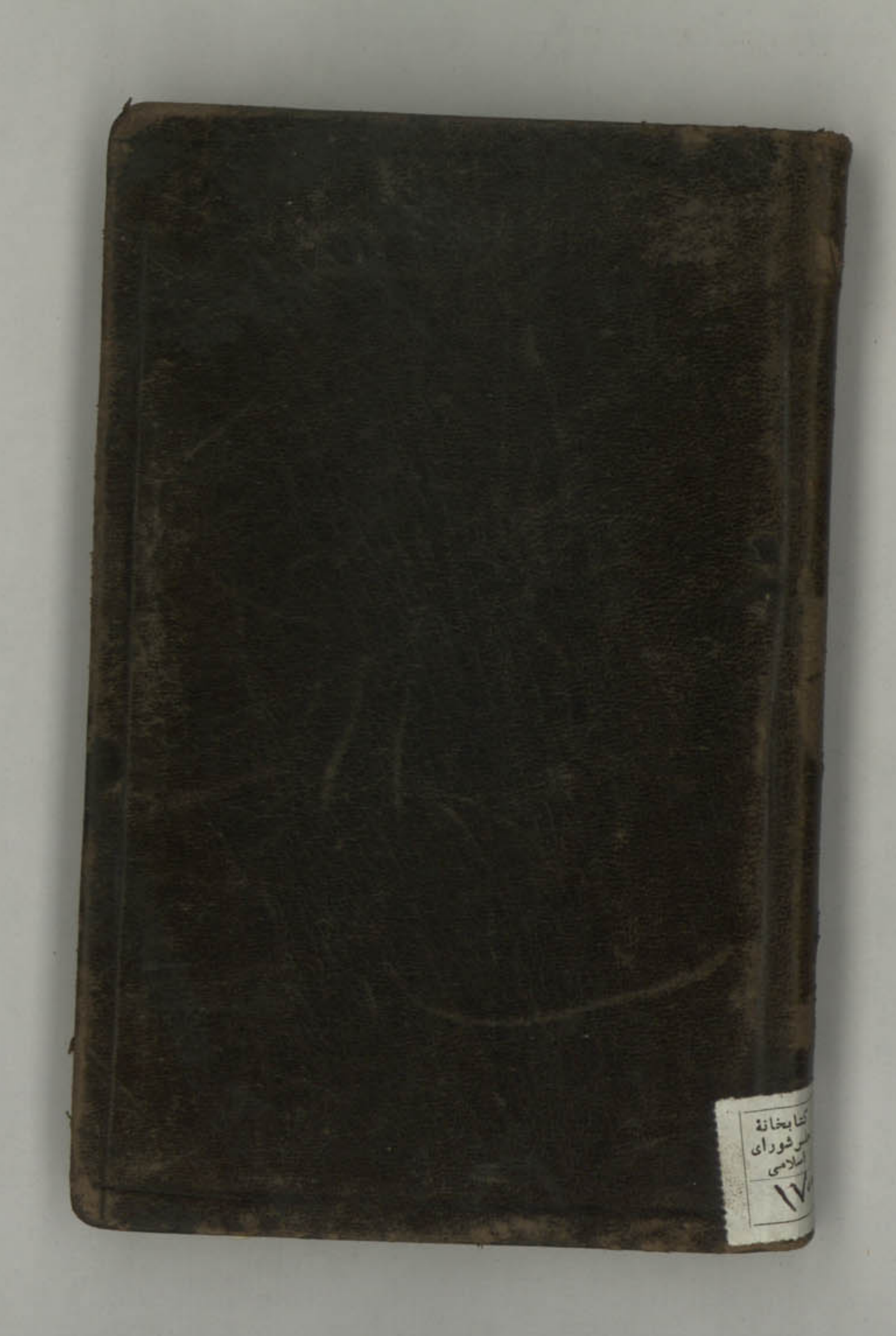

کتابخانهٔ
شورای
اسلامی
۱۷



صفری

صفری

شرح آفرینش نور محمدی

بسم الله الرحمن الرحیم

در حدیث آمده اول ما خلق الله نور محمد
یعنی اول چیزی که خداوند خلق کرد نور پاک مصطفی
بود چون نور پاک حضرت محمد مصطفی آفریده
شد سر بسجده نهاد خطاب از حضرت رب العزة
در رسید که ای نور پاک و ای محبوب من از محبت
تو هفت دریا آفریدم اول دریای نور دویم
دریای علم سوم دریای حلم چهارم دریای صبر

بحر

از قطره اول سدرة المنتهی و از قطره دویم درخت
طوبی و از قطره سیم آدم صفی الله و از قطره دیگر
آب و خاک و آتش آفریده شد فرمان در رسید که
ای نور پاک من از نور پاک تو چهار عناصر آفریده ام
بنگر که از این چهار کدام [illegible] اختیار میکنی تا پیغمبری
تو را باو اظهار کنم اول نور پاک باد را او را داد السلام
علیک ای باد [illegible] آن حال گفت علیک السلام
تو کیستی من گفتم بنده خدا تو یی پاک و منم پاک بنده
خدا بعد از آن نور پاک من بگفت ای باد چکار میکنی
باد عرض کرد هر چه مراد من است آن میکنم پس نور پاک
من گفت استغفر الله بنگر چه عیب داری باد عرض کرد
چه عیب دارم نور من گفت بنده بی عیب خداست باد

گفت

کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده و رسوله باد بدین محمد ص در
امد و مسلمان شد و حلقه بندکی در کوش کرد و
در قید بماند بعد از ان نور محمد ص اب را اواز داد
و کفت السلام علیک یا اب اب کفت علیک السلام
ای نور محمد ص نور محمد ص کفت ای اب چکار میکنی اب
کفت هر چه مراد من انست ان میکنم نور محمد کفت بخود
بنکر چه عیب داری اب عرض کرد چه عیب دارم نور محمد ص
کفت خدا تعالی بندکان را بیافریند و امر فرماید تا
جمله ناپاک را در تو بشویند تا پاک شود اب عرض کرد
ای نور محمد ص مکر تو عیب نداری نور محمد ص کفت
استغفر الله بنده بی عیب نیست بی عیب خدا است
واین

واین نیز ایمان اورد و کفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله
بعد از ان محمد ص او از داد ای اتش اتش عرض کرد علیک
السلام ای نور محمد ص نور محمد کفت چکار میکنی اتش
عرض کرد هر چه مراد من است ان میکنم نور محمد کفت
بنده را بمراد کاری نیست هر چه او میکند نه پیداست
بخود نکاه کن عیب داری اتش عرض کرد مکر تو عیب
نداری محمد کفت استغفر الله بی عیب خدا است اتش نیز
ایمان اورد. بعد از ان نور پاک محمد خاک را اواز داد کفت
السلام علیک یا خاک خاک عرض کرد علیک السلام
یا نور محمد ص در حال ایمان اورد پس نور پاک محمد خاک را
درویش دید و فروتنی او را پسندید پس خاک را اختیار
کرد

کرد و در بغل و کنار گرفته و گفت نور را اختیار کردم و تو را
باز خواندم و هیچ آدمی از این چهار عناصر بیرون نیست
آنان که آتشی اند ظالمان و بیرحمانند آنانکه آبی اند جوان
مرد و اهل کرمند آنانکه خاکی هستند مسکینانند پس
نور محمد ص گفت خاک را اختیار کردم خدا تعالی فرمود
که آدم را از خاک آفریدم و از خاک پروردیم بازش بخاک
فرو بردم و هم از خاک بیرون آوردم بحکم قوله تعالی مِنْهَا
خَلَقْنَاکُمْ وَفِیهَا نُعِیدُکُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً أُخْرَى دیگر
فرمود بسم الله الرحمن الرحیم خَلَقْتُ رَأْسَهُ مِنَ الْبَرَكَةِ
یعنی سر مبارک محمد را از حیا آفریدم وَخَلَقْتُ أَنْفَهُ
مِنَ الْعَنْبَرِ الْأَشْهَبِ یعنی بینی مبارک محمد را از عنبر اشهب
آفریدم وَخَلَقْتُ أُذُنَيْهِ مِنَ الْعِبْرَةِ یعنی گوش او را از

عبرت آفریدم تا از بد شنیدن عبرت بگیرد وَ
خَلَقْتُ شَفَتَيْهِ مِنَ النُّورِ یعنی هر دو لب حضرت
محمد ص را از نور آفریدم وَخَلَقْتُ قَلْبَهُ مِنَ
الْإِخْلَاصِ یعنی قلب او را از اخلاص آفریدم
وَخَلَقْتُ عَضُدَيْهِ مِنَ الْقُوَّةِ یعنی دو بازوی محمد را
از قوت آفریدم وَخَلَقْتُ يَدَيْهِ مِنَ السَّخَا یعنی هر دو
دستان بزرگوار را از سخا آفریدم وَخَلَقْتُ لَحْمَهُ
مِنَ الْمِسْكِ الْجَنَّةِ یعنی گوشت مبارک حضرت
مصطفی را از مشک جنت آفریدم وَخَلَقْتُ حَلْقَهُ
مِنْ عَسَلِ الْجَنَّةِ یعنی حلق مبارک حضرت را از
عسل جنت آفریدم وَخَلَقْتُ عِظَامَهُ مِنْ کَافُورِ الْجَنَّةِ
یعنی استخوانهای مبارک محمد ص را از کافور جنت

آفریدم وَخَلَقْتُ قَدَمَیْهِ لِعِبَادَتِی یعنی قدمهای
مبارک محمد را از جهت عبادت خود آفریدم روایت
است که هر کس این مولود نامه را بخواند یا با خود
دارد در وقت نماز گذاردن همچنان باشد که
در جماعت حضرت محمد ص نماز بخواند یا با خود دارد
ثواب چهار کتاب باو بدهند اول ثواب توراة
دویم ثواب انجیل سیم ثواب زبور چهارم ثواب
فرقان محمد را و ثواب هر شهیدی که در کربلا بجهت
فرزند محمد ص شهید شده باشد و از دنیا نرود
تا جای خود را در واقعه در بهشت عنبر سرشت
به بیند دیگر روایتست که حق تعالی جبرئیل را
فرستاد که هر که ثواب و فضیلت ترا میخواهد

این

این مولود نامه را بخواند یا با خود دارد یا بشنود
ایزد تعالی این بشارت فرمود که اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰه
لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُوْنَ و درجات عالیه
این بنده را دادم و جبرئیل گفت هر که صفت
آفرینش نور پاک تو در هر حالی که باشد بخواند
منکه خداوندم هفتاد هزار فرشته در مشرق
بیافرینم تا روز قیامت بر او استغفار کنند و
گناهان او را از من درخواهند دعای جمیع
فرشتگان را در حق او مستجاب کنم هر که این صفت
آفرینش نور پاک محمد ص را بخواند یا با خود دارد یا بشنود
خدا تعالی آن بنده را در دنیا عزیز و محترم دارد
و از دنیا او را با ایمان ببرد و در بهشت عنبر

سرشت

سر بهشت او را جای دهند که بجز نبی او کس ندیده
باشد و حلّه‌های بهشت او را کرامت کنند و
ثواب بیحد و حساب بدهند و آن بنده را از
فتنه دجّال نگه دارد و هر که این صفت آفرینش
نور پاک محمّد را در روز پنجشنبه یا دوشنبه یا جمعه
بخواند چنانکه خلایق بشنوند منکه خداوندم
از برکت و فضیلت این مولود نامه آن بنده را
در همسایگی خانه خود یعنی کعبه جا دهم که دایم
در طواف خانه کعبه باشد حق تعالی نوری بقدرت
خود کرامت فرماید یعنی آنجا که او باشد تمامی
آنجا فرشته رحمت باشد که بر سر ابراهیم و یعقوب
و موسی و هارون و اسحق و ادریس و جمیع پیغمبران

وبعضی

و بعضی کسانیکه مرا یکی دانند و از زن و فرزند
و شرکت مرا منزّه دانند و ده هزار طاعت پذیرفته
کند ثواب صابران و مهاجران بدهم و آن بنده
چون در روز محشر برخیزد فرشتگان او را بمغفرت
و غفران یادی کنند و مژده دهند او را ببهشت
اگرچه گناهان بنده بعدد جانوران و بعدد قطرات
باران باشد حق تعالی بلطف بی‌نهایت خود از وی
در گذرد و در وقت جان کندن او را از هیبت ملک
الموت ایمن دارد و هیچ گزندی نباشد برای او
و سؤال نکیر و منکر بر او آسان شود هر کس این
صفت آفرینش نور پاک محمّد صلعم را بخواند یا بخود دارد
یا بشنود منکه خداوندم ثواب صد ساله عبادت

بدهم

بدهم بحق لوح وقلم وعرش وکرسی وبر وبحر ومشرق
ومغرب وفلك وملك وتراب وثریا وشمس و
قمر وزهره ومشتری وشفق وسدرة المنتهی
وجن وانس وصباح ومساء وان قدر ثواب بان
بنده دهم وازدار دنیا بیرون تا جای خود را در روضه
در بهشت ببیند وهر مرد مؤمن وزن مؤمنه
این صفت افرینش محمد صلعم را دائم بخواند یا با خود
دارد پادشاه او را در خانه نگه دارد از جمیع بلاها
وانها در پناه خود نگاه دارد از شر شیطان
واز شر دزد ایمن باشد وهمچنین از شر دیو و
پری وجن وانس وچرنده وپرنده ودرنده
ومار وعقرب وکژدم وسگ دیوانه وبلاهای

زمین واسمان حق تعالی ان بنده را نگاه دارد
وهرگز در نماند واگر قرض دار باشد خداوند
قرض او را از خزانه غیب خود ادا نماید وخاطر
او را جمع دارد وبدست هیچ ظالمی گرفتار نشود
ودایم با ابرو وحرمت بوده باشد ودر روزی
بروی گشاده شود ودارنده این مولود نامه
صاحب دنیا واخرت بوده باشد حضرت محمد
وصیت فرموده که ای دوستان ومحبان
بخداوندی که من رسول اویم مرا بر من کرامت
یافت زیرا که هیچ افریده را از مرگ چاره نیست
اکنون شما تفرقه دنیا بخود راه ندهید واز
کار اخرت غافل نباشید که مبادا پشیمان باشید

وانکه پشیمانی سودی ندارد اگر خواهید
در دنیا و آخرت کار شما بخیر باشد و خویش
نگذارید بلهو و لعب دنیا فریفته نشوید
هر که صفت آفرینش نور محمد صلعم با وی باشد
پیش خدا و خلق مکرم باشد از این دنیا با
نور ایمان رشانکانی بهشت عنبر سرشت
بر آید و مستجاب الدعوه گردد و هر چه از خدا
و خلق طلب نماید بیابد و دایم دولتمند و
شیرین کام باشد و دارنده این مولود تا
از عمر خود خیر و برکت ببیند و اهلبیت او
هرگز فقیر نشوند و درد فراق نبیند
نقل است از قطب الاقطاب سید علی مدنی

نمره که مصنف بود و نه نامراست که از خانه خویش
این صفت نور آفرینش را برداشت و پیش سلطان
محمود برد پادشاه فرمود این مولود نامه را در
این نواحی مشهور کنند در همان شب در خواب
دید که در عرصه قیامت میرفت و حضرت محمد صلعم
و یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر شدند
و از خداوند خطاب رسید که ای سلطان محمود
ترا آمرزیدم و جمیع گناهان ترا عفو کردم
چنانچه تو صفت آفرینش نور پاک محمد صلعم را عزیز
کردانیدی در بهشت بروی تو کشادم چون
سلطان محمود از خواب بیدار شد بشکرانه
این نعمت هزار برهنه را پوشانید و این صفت

نامه را در دست خود پیش بزرگ مدینه برد
و سواد آن را نوشته شهر بشهر فرستاد اول
بمصر و شام و یمن و طایف و جده و بهمه ولایات
مسلمانان بردند و شهرت یافت و آمرزیده
باد کسی که این وصیت نامه را شهر بشهر ده
بده محله بمحله و کوچه بکوچه و خانه بخانه
فرستد و برساند و از اسمعیل مصری روایت
است در آن ساعت که حضرت محمد را در خواب دیدم
آنحضرت دست مبارک خود را در سینه حلم من
چسپانیده و آب از دیده مبارک میریخت و می
فرمود این وصیت نامه را پنهان مدارید و با امتان
من بدهید و بگوئید از محاسن سفید من شرم
بکنید

بکنید و توبه نمائید و هر کس این وصیت نامه را
از خلق پنهان دارد از شفاعت من بی نصیب
بماند و هر کس بمردم برساند با ایشان بیاموزد
از شفاعت من بهره مند باشد و بی شک
ببهشت برود انشاء الله خدا رحمت کند
خواننده این دعا و این وصیت نامه صفت آفرینش
نور محمد صلعم را هر که بخواند در دنیا محتاج نشود
والله اعلم بالصواب

روز شنبه هزار بار بخواند یا قاضی الحاجات
روز یکشنبه هزار بار بخواند یا مفتح الابواب
روز دوشنبه هزار بار بخواند یا مسبب الاسباب
روز سه شنبه هزار بار بخواند یا حی یا قیوم

برحمتک

برحمتك استغيث روز چهارشنبه هزار
بار بخواند یا بدیع السموات و الارض روز
پنجشنبه هزار بار بخواند یا ذا الجلال و
الاکرام روز جمعه هزار بار بخواند لا اله الا
انت سبحانك انی کنت من الظالمین

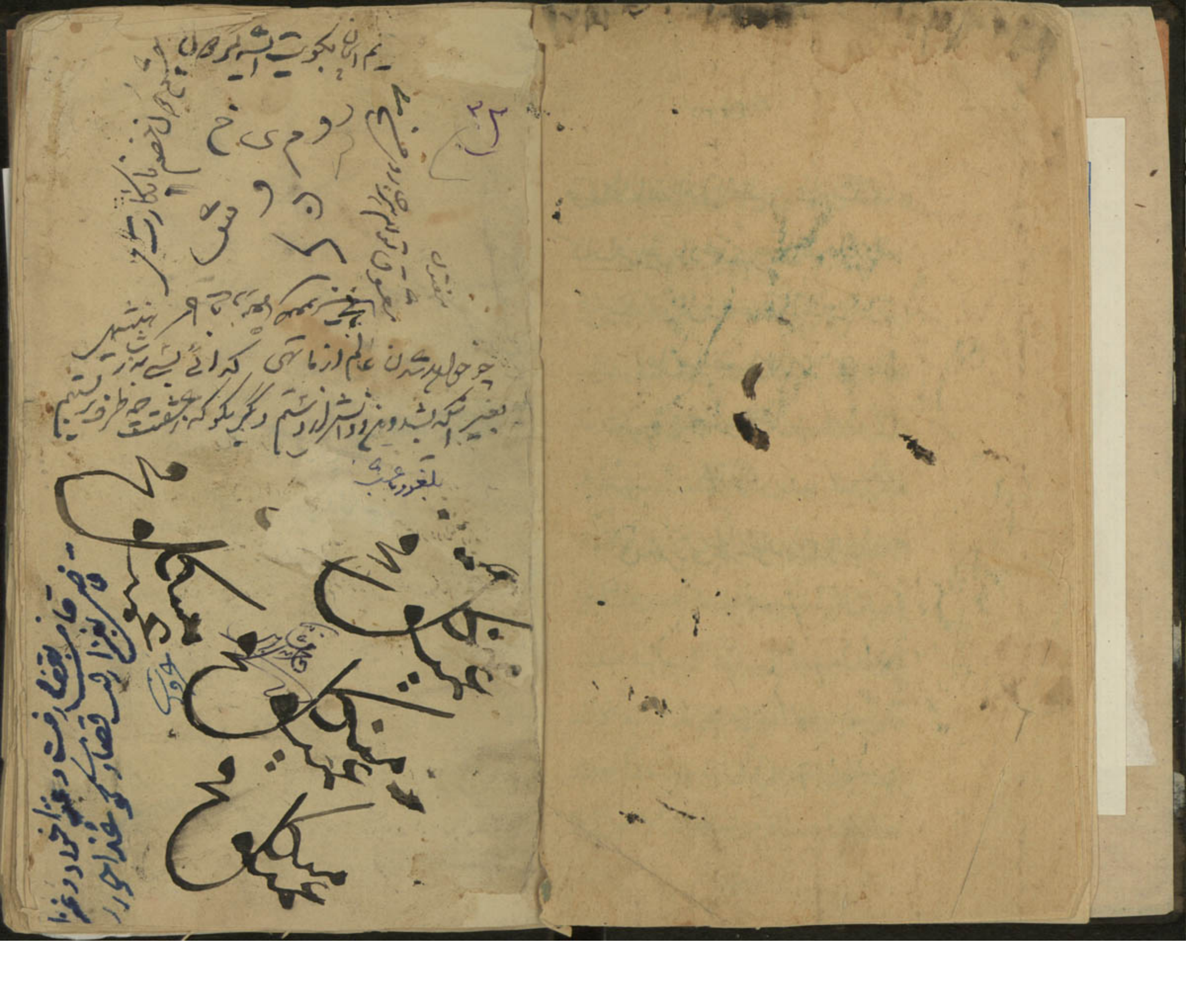
دعای ایام هفته. روز شنبه هزار بار بخواند
لا اله الا الله روز یکشنبه هزار بار بخواند
یا حی یا قیوم روز دوشنبه هزار بار بخواند
اللهم صل علی محمد و آل محمد روز سه شنبه
هزار بار بخواند لا حول و لا قوة الا بالله
روز چهارشنبه هزار بار بخواند استغفر الله
روز پنجشنبه هزار بار بخواند سبحان الله

روز جمعه هزار بار بخواند یا الله

ایضاً دعای ایام هفته روز شنبه صد بار بخواند
لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین
روز یکشنبه صد بار بخواند لا اله الا الله
الملك الحق المبین روز دوشنبه صد بار بخواند
لا اله الا الله عزیز جبار یا عزیز یا جلیل روز
سه شنبه صد بار بخواند اللهم صل علی محمد
و آل محمد و سلم تسلیما روز چهارشنبه صد بار
بخواند لا اله الا الله خالصاً مخلصاً لوجه الله
روز پنجشنبه صد بار بخواند خالق کل شیء
فاعبدوه و هو علی کل شیء قدیر روز جمعه صد
بار بخواند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله

و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم
این دعا را هر کس بعد از نماز بطوریکه ذکر می شود
بخواند ثواب بیشمار دارد اگر درختان عالم
قلم گردد و دریاها مرکب از نوشتن ثواب این دعا
عاجز گردند بعد از نماز صبح هفتاد مرتبه بخواند
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
یا غیاث المستغیثین بعد از نماز عصر هفتاد مرتبه
بخواند استغفر الله ربی و اتوب الیه بعد از
نماز مغرب هفتاد مرتبه بخواند لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله حقا حقا بعد از
نماز عشا هفتاد مرتبه بخواند لا حول و لا
قوة

قوة الا بالله العلی العظیم تمام شد این
کتاب آفرینش نور محمدی صلی الله علیه و آله
بید این اقل و اضعف کاتبین
علی بن اسمعیل اللهم
اغفر ذنوبهما
بمحمد و آله
فی شهر ذی الحجة الحرام سنه ١٣٣٢



بسم الله الرحمن الرحیم

این فقرات در اثبات وجه پختن صاحب حکمت است بقدر فهم ناقص تحریر زبان فکر و بیان کرده الفاظ
صاف ساده [illegible] از اصطلاحات عجیبه و دلالات غریبه زبانی جوهر و عرض در میان باشد نه حرف از صورت
و هیولا [illegible] نقطه و علوم [illegible] نباشد [illegible] عرض نمود که ما خفاشیم آفتاب
جهانتاب [illegible] اگر [illegible] آفتاب دلیل [illegible] اگر چشم بینا و جوینده شوق باشد در همه چیز
و همه جا در انفس و آفاق [illegible] نور و ظلمت [illegible] ظاهر [illegible]
اگر چه زمان [illegible] همه جا است [illegible] در [illegible] چیز
[illegible] علم
تا [illegible] است ما در هر کاری و هر چیزی [illegible] عالم [illegible]
و چون خود ما آدمی است پس [illegible]

این خوردنی [illegible] و نوشیدنی [illegible] [illegible] است که [illegible] نباشد [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] جمع [illegible] آفریده است
[illegible] جمع غذا [illegible] در پستان مادر ما آفریده و تهیه است [illegible]
[illegible] دل [illegible] پرورش جسم و روح ما موقوف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] است [illegible]
و ما [illegible] و نوشیدنیها [illegible] پرورش [illegible] اعضا و جوارح [illegible]
از خوردنی و نوشیدنی [illegible] [illegible] آفریده [illegible]
ما [illegible] آفریده است [illegible] مثلاً [illegible]
در [illegible] آلات [illegible]
چه در مرکبات [illegible] آفریده [illegible] آماده کرده است [illegible]
[illegible] آفریده است همچنین [illegible]
[illegible] آفریده است [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] [illegible] آفریده [illegible]
[illegible] الات [illegible]

و ابر و شبنم و غیره و ذالک پیش از آن ما بینا از تعلیم باشد هزار قسم عناصر و مجموعه همچنین است و نیز بسیار اسباب
معاش از تعلیم ایزدی که عارفی [illegible] از تعلیم [illegible] حیرت [illegible] از خیالات از زمانه و بسیار جانداران آفریده است که کسی [illegible] از نفس
انها [illegible] و طبایع انها [illegible] در نظر در چگونگی [illegible] از صانع حکمتی و نطقی که در هر جزوی از اجزای آفرینش پیدا و هویدا است
بی صانع و [illegible] باشد نیز [illegible] از تعلیم [illegible] برای ما [illegible] که ضرورت همه بود در جهان حق آماده
و مهیا کرده است نگاه بر حال پرندگان و [illegible] که چه سان بر آوردن [illegible] تا همه از [illegible]
و جنس انها [illegible] که چه [illegible] در آورده در [illegible] و [illegible] در هر شی [illegible] عجایب صنع [illegible]
عجب بغایت [illegible] که [illegible] خود [illegible] حکیم [illegible] در بسیاری [illegible]
و عقل حیرت می [illegible] که آدمی [illegible] چه [illegible] تا در [illegible] آدم [illegible]
و حیوان [illegible] در آورده و [illegible] تا آن [illegible] که هم [illegible] و [illegible] می کند [illegible]
[illegible] دو دانه [illegible] تا [illegible] خود [illegible] از [illegible] و حکمت [illegible] که [illegible]
[illegible] همچنین است حیوانات صحرائی و [illegible]
اگر [illegible] که دیده [illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] باشند ما در [illegible] چگونه [illegible] داده [illegible] و [illegible] می [illegible]
طالب و مطلوب و عاشق و معشوق بهم [illegible] و [illegible] و رعایت حال اولاد [illegible] تا [illegible] چرا [illegible]
و [illegible] بهم [illegible] که [illegible] پرورش [illegible] که [illegible] ما در [illegible] دیگر [illegible]
صانع و نظم صنع [illegible] حیوانات و نباتات و طیور و [illegible] و غیره و ذالک است و در هر یک از این عجایب

این چهار صنف هر کدام ثابت ذات ترتیب کننده و صلاح [illegible] از اختلاط چهار ارکان [illegible] ترتیب کننده
[illegible] از نباتات و حیوانات و معدنیات که هر یک [illegible] الحکیم [illegible] معلوم است همچنین [illegible]
و [illegible] حیوانات در [illegible] ایها [illegible] آیات باهره و [illegible] واجب الوجود و نظم و حکمت حکیم [illegible]
[illegible] تا [illegible] ما [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] همچنان [illegible]
و [illegible] روز از طبایع مردم و حیوانات [illegible] از حرارت آفتاب [illegible] از [illegible] است
[illegible] و در [illegible] و [illegible] و همچنان [illegible] مردمان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] همه [illegible] حکمت آفریدگار [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] تشخیص اوقات [illegible] معاملات و حساب و شمار کار و بار مردم است که اگر [illegible]
[illegible] گذشته و آینده و حال [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] و [illegible] حیوانات و نباتات
[illegible] در [illegible] که [illegible] حیوانات [illegible] در زمین و در زیر زمین
[illegible] در [illegible] و [illegible] حیوانات [illegible] سبحان [illegible] عجب [illegible] است
[illegible] عالم است و [illegible] حیوانات [illegible]
از [illegible] و [illegible] در [illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] در زمین [illegible] می کنند [illegible]
[illegible] و [illegible] فطرت [illegible] و همچنان [illegible]
از خاک بیرون [illegible] و [illegible] از [illegible] همچنانکه [illegible] از زمین

در سقاخانه در راه حج دیده شد که بزرگ است | هر که صاحب این مجلد بود در یک شهر بعض گرگ دیار و باهر شغال و چنگ دار بسیار سال بود
و در هر بلدی هزار هزار نفر است در فلان کوه و فلان دره و فلان بیشه دیده ام یا از خبر یار صحرا و کوه که صد هزار
بیشتر است مرداری در فلان جا یافتم دیدم) یا از مرغان آسمان و بیابان که از یک صحرا و بیابان بیشتر در فلان مرغ نیست در فلان
بیابان دیدم) مرده اش یافتم یا گنجشک در شهری که ولایت بسیار در زیر شهر تنها در باغ و دیوارهای آبادیها مرده دیدم
اگر سکوی یا بسیار مردن یا در زیر زمین که طعمه مهره میشد موجب است مثلا در هر آبادی و محله مرغان شکاری شاهین باز و باشه
و این نوع دیگر صد تا بیشتر یا کمتر نشسته و خوراک باشد هم روزی یک گنجشک است الی که هم شرح نگاه و خوراک باز و باشه ای
و عقاب و صد سه تای دیگر روزی یک کبک است یا چه قدر است لا در آبادیها و محله صد هزار گرد و ریزه است چگونه
میشود است قدر صحرا و بیابان از اینها مرغان کوچک بیشتر در بیابان که بالا کنند و مالک این قدر دیدار زن شاهین هم
وقت در محله ها و عمارات و آبادی نشسته آن از اینها هم قدر دارد و قد و دم و کس و عام از مرغان ریزه شکار کنند
و شکار اینها هم هر کدام صد هزار در برابر اینها نشسته اگر هر کدام روزی هزار شکار کنند که کف آبادی و در بار بود داشته اند
همچنین است حال در دره صحرا یا جزیره صحرا و دریا و هم در زیر زمین و در جهان هر یک از آن با شهابی محله مملو از اینها است
بس از این ازدیاد گرد آن شرایط فت شده و نیز حکمه اینها که بسته لال و قدر در بیان عظیم است رفتار است فکر و سوال
و حکمت در رحمت حق تعالی و وجود صانع بیهمال است چون حیوانات مرکز اند و جنس طیور و سباع و بهائم و هم و کرم و شکار
اینها بیش از آن است جمیعه جو لو این ملاحظه کنند و دست داده است و بیابان و کلنگ هزار و نیز و هزار یک بیابان و صحرا نکته
بیشتر هم است اینها به انجام فکر حکیم جمیعه اینها ملاحظه که میسر بود هر چیز از اعلام العیوب چه می شود از آن در یمن رحمت است
بر بزرگی و بسیار حکمت بار روی زمین و عفونت آن جمعه با اینها الله کنند بر آن که کمتر از هر حیوان است
پنج غیر یا به دیگر مواد یا از دو بهر شهر هر روز صد یا هزار و سبع از بزرگ و کوچک ... جانوران ... طیور
کم عمر در بیابان عدد در هر کلمه لاشه اینها دیده میشد هر روز جنازات ده هزار کلنگ است هزار از بیشتر که دائما ببار

پنج قیاس

پنج قیاس ریز بیاریه دیگر در هر مکان زمین فناه باشند پنج قیاس مردار حیوانات دیگر مثل گرگ شغال و روباه و کفتار و دراز چرکش
پنج قیاس مردار جز بیار بشمار و دنیا پنج قیاس مردار مار و مور و کلاغ و ملخ پنج قیاس مردار جانوران دریا و موج دریا و اینها
شمار مرا از از خود دم اما با حضرت بیشتر قدوم ام با نرینه لیس خود ام پنج و کمتر از وقت در هر هفته جمیع هم با اینها و محله ها مملو از مردار میشد
عفونت اینها آن جمیعه با روی زمین الله که میکند و سبب حدوث امراض که کافی شهر و دریک ماه شخصی با این اگر در محله
مردار و کنیه به باشه اگر بردن شیشه انه اهل آن محله از یک مردار متعفن و ناخوش میشود فکیف دنیا پر از مردار باشند
ارحم الراحمین | سبحانه الله تعالی در جای که نیکه دیده که از از و که بیزار از ذات خود جمیعه و واقف میشود سبحان ربی
العظیم العزیز الکریم | دلیل دیگر در شور بودن آب دریاها حکمت آنست و این هم عجب چیزی است قدرت از اینکه از دریا
آب در دریا شور میشد جمیع دوده دریاها عالم که بر دریاها میرند و آنکس اینها بیرون دریا که کم است همه شیرینند باز آب دریا شور است
و هیچ از دریای در بیابان کم در یاد و کم نشده آن آب دریا است هرگز نه بریزند که اینهم بکم دریا دو فرق و فرق هزار و اگر سکوی آب دریا
از خود دریا نجسته با بیرون قدر عرض عرض بلکه در این بعضا تمام روی زمین میگرد و خشکه آب دهها تمام هر نیز اینها میشد اگر سکوی
و آب دریا از جهت نمی جوشد و آن آب روز خلقت است مثل است انقلاب آب و انقلاب آب بخار و دخان و بخار و تصرف سحاب
و ابر آن هزار از دریا بر آن و چون که بهمان نمک روز اول خلقت است نه کم میشود و نه زیاد و آن و الک و جزیره لا
و نمکه بر آن بودن دریاها است که اگر آب بهر طعم عنزار از ریشه میکنند و دفاع میشد هر چه که خشکه سکنه آب دریا که گنده
و متعفن شده از عفونت آن عالم هلاک میشود و آب حوض خانه شخص بسیار که متعفن بشه با آن که اگر بردن ازند
اهل آن خانه همه متاذی میشد اگر زیاد باشد با هر که ... لا حکمت که قسمت آن و حکمت آن با دریا که خود بهم و منافع
که در نمک دریاست مثل صید ماهیان و جواهر یا ان و لعل و مروارید مثلا و غیر ذالک حکمت زیاد و فتح هم است تا دنیا آب نگیرد
و جزیره بر که هم بس خوبند | سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله | هر دریا بگیرم در بیابان و دینم لعل و کتم صحرا تیر دینم | دلیل دیگر علم و اعمار
رتبه
و ادوله وجود و مدار خانه اینها یا ستم شمس و قمر و بسیار ستاره و سیارات است دیدوح ایوت و تنحول ... لا الهی نیست و اعمال

عظمت و کوچکی به یک طرف میان آن جرم است و از جمله زمین نگاه داشته هر یکی از آنها به جای خود که را با ستارگان به همان حرکات

دایره دور بر داشته و آفرینش با امر [illegible] فرموده [illegible] مختلف مرکز و هر کدام از ستارگان را در فلک خود جای داده است و بر وجه فرمان

حاضر داده و [illegible] مختلف فرموده که از آن [illegible] بین منافع مختلفه متنوعه مرکز خاک است و [illegible] از اول سعادت [illegible]

[illegible] است این فصلهای چهارگانه که [illegible] میشوند و هر یک از این فصول مستقل [illegible]

و هر یک از [illegible] که آن [illegible] بلکه [illegible] و [illegible] از آنچه [illegible] تا با آنچه رسم

[illegible] ماه [illegible] از ستارگان [illegible] شود [illegible] از [illegible] معروف و [illegible] از این باب

ستاره [illegible] حکیم [illegible] آن [illegible] چگونه [illegible]

[illegible] و [illegible] ضعیف و در مرکز خاک [illegible] و از طرف [illegible] حرکات [illegible]

از آن [illegible] که [illegible] و [illegible] تا از [illegible] که [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] قدرت [illegible] آن است [illegible]

[illegible] که [illegible] اگر [illegible] یک [illegible]

در آن [illegible] و [illegible] حرکت [illegible] مختلفه [illegible] علت [illegible]

[illegible] مردم [illegible] تا [illegible]

[illegible] و بیماری [illegible] علت [illegible] خود [illegible] مبتلا [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] اگر [illegible]

[illegible] علم [illegible] مطلع [illegible] مخلوقات [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] احتیاج [illegible] مراد [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] بیرون [illegible] خود [illegible]

بعد [illegible] ماده [illegible] است [illegible] و کم [illegible] در [illegible] که [illegible] عقرب

[illegible] از [illegible] پاره [illegible] حضرت امام [illegible] ناطق جعفر الصادق

آورد که [illegible] حضرت [illegible] که اگر تو [illegible] ماده [illegible]

[illegible] است که در [illegible] از [illegible] و حیوان [illegible] مکونات [illegible]

[illegible] است [illegible] طبع [illegible]

[illegible] مختلفه [illegible] کثیره و حالات متعدده [illegible]

[illegible] مختلفه [illegible] مثلا [illegible] زمین [illegible] گیاه [illegible] طبع گیاه [illegible]

طبع [illegible] مختلفات [illegible] یک ساقه گیاه [illegible] زمین

[illegible] علاحده [illegible] در [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] اوراق [illegible] خطوط [illegible]

[illegible] است [illegible] اوراق [illegible] مختلف [illegible]

[illegible] مختلف [illegible] قوه [illegible] قوه جاذبه [illegible]

از زمین [illegible] عروق [illegible] اوراق [illegible] قوه [illegible] چهارم قوه

[illegible] اوراق و ساقه و شکوفه [illegible] پنجم قوه [illegible]

[illegible] ششم قوه دافعه [illegible] جمع [illegible] بیرون [illegible] است

[illegible] مختلف الالوان [illegible] رنگ [illegible] بیرون [illegible] است

[illegible] لطایف [illegible]

[illegible] حرف [illegible]

[illegible] ضرورت [illegible]

ملیک است همه دم و همه وقت بالله وقت ربیع و موسم نوروز اگر بگوید که مزاج انجم را بسته گرداند و جمله سکونم در صورت

استعداد [illegible] از حرارت معیار دو حرارت در [illegible] دیگر که [illegible] اگر برف میبارد با قضای حکمت اگر باران

میبارد با قضای حکمت اگر باد میوزد از آن ام بموقع حکمت اگر باد [illegible] در کار [illegible] تا او [illegible]

آری [illegible] و [illegible] این خیالات بارکن کارکن [illegible] غلغم حبشه دریا [illegible]

نظم ما کرده است و حالا که حسن شعور [illegible] دارند هر نوع [illegible] در [illegible] وقت دارد هر [illegible] ناظم [illegible] و حکیم

صانع نافع است [illegible] که [illegible] سکنه [illegible] طفلی [illegible] سال [illegible] معقول

و سطیع است [illegible] باران [illegible] و وقت و [illegible] قطره [illegible]

[illegible]

و هم [illegible] و [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

از عنف [illegible] و [illegible] میوه [illegible] لاله [illegible]

و گلهای [illegible] شگفته [illegible] و علوفه [illegible] خیالات [illegible]

[illegible] زمستان [illegible] بهاری [illegible] تابستان [illegible] و میوه [illegible]

در [illegible] حال [illegible] زمستان [illegible] کار [illegible]

و سفر [illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] کننده [illegible]

کننده [illegible] دیده [illegible] و نباتات [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رعیت را از اطراف و جوانب نگاه بکند در ترویج دین و تقویت علما و تربیت ارباب هنر مبالغه

باید همیشه هر مرتبه که نسبت علما و مجتهدین است [illegible] در خفیه و ظاهر پاسداری

ایشان بکند هر گاه که بر بعضی در مهمات ایشان [illegible] به نیت خالص [illegible] آن به راه

حیله در میانه نسازد بهتر آن که باید در احترام سادات و فقرا حاجات ایشان متوقف

نکوشد و همگی [illegible] در تعظیم ایشان مهتم بود از ارباب صنایع و خطاطین و نقاشان

و شعرا هر کدام [illegible] ترتیب نماید هر گاه صنعت ایشان لایق [illegible] حضور پادشاه

باشد در نظر شاهی جلوه دارد و [illegible] وظیفه [illegible] ایشان قرار کند حکام و بزرگان

همیشه به عنایت پادشاهی امیدوار [illegible] در [illegible]

و مرسومات [illegible] وظایف [illegible] در تنظیم امورات [illegible]

و مساعی باشد در [illegible] کار [illegible]

صرف باید نگاه داشتن کشور با لشکر است و آرایش لشکر با خزانه است و خزانه

از رعیت پیدا شود و پاداری رعیت با عدل است هر گاه سلطان عادل و [illegible]

نعم المطلوب

نعم المطلوب

نکته

و آلات و روز به روز [illegible] عدل او [illegible] پادشاه [illegible]

و [illegible] کرامات [illegible] و نزول برکات بسته به نیت پادشاه است [illegible]

[illegible] شاه [illegible] وقتی که پادشاه متغیر شود زمانه هم متغیر [illegible] عدل

چه از [illegible] ظلم [illegible] در مجلس [illegible] چگونه است حال زمان [illegible]

زمان اگر [illegible] زمانه [illegible] اگر [illegible] زمانه فاسد است حکایت [illegible]

پادشاه عادل با دل [illegible] روزی [illegible] زنان [illegible]

از [illegible] آب [illegible] چشمش [illegible] چهره [illegible]

از باغبان [illegible] باغبان رفت [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] از باغبان [illegible] پادشاه [illegible]

پادشاه [illegible] باغ [illegible]

اول [illegible] که در [illegible] تغیر [illegible] پادشاه

زیرا که برکت این عمل شده که پیش کشیکچی دادند آب جاری از جان آورده آب بیشتر از آن
باز کاسه پر شده شاه نهر ام تعجب از فوت آن نوبت گشته کشیده رود آن جاری را سرزده بار
رفت و کاسه را مملو پیش رعیت آورده عرض کرده حضرت شاه باز کمال امتنان رجوع کرده
که آب جاری کاسه را پر کرد باز حال دیر با تعجیل از سبب حال رعیت تحقیق نمود رعیت جواب
معروض پادشاه باز تأمل نموده که پادشاه دست از ظلمهای خود برداشت لهذا هیچ
علامت که در حضرت قبول بکند از ظلمها پوشیده نمود سلب آب جیش را از هیچ
حاجت منصبی در امورات مرجوعه او نکنند بلکه به هیچ مداخله در لوازم مناصب آنها
ننماید مگر در صورتیکه اهل صاحب منصب در کار خود خیانت ورزد یا خود از پیش برود
هرگاه پادشاه را باید عیش و عشرت به بینند منع آن کنند در خلوت و جلوت
شان پادشاهی را نگه دارد معروض الثقات سلطانی نمود هیچ گستاخی در حضور نکنند
بوده شهری از پادشاه مامور بوده در مباشرت آن دقیقه اهمال ننمایند از لشکر حدود
و رعایت بد خواهان این نباشد به ارباب استحقاق بلا سلطانی حده قابل ذکر
همه وقت در محافظت دوادار و قورخانه و جباخانه و توپخانه و انبار های غله

و خزانه آلات حرب و دیگر اسباب های جنگی و آلات لشکر مهیا باشند از حال رعیت آگاه
غافل نگردد هر کدام مستوجب انعام و ترقیات باشند بموجب حضور دادیه بلکه حکم به آنکه در حال
هر کدام که مستحق حبس باشند در واقعی به در اشرفیه انها غفلت نورزند تا در انبارهای باران
از ذرت ادخار نمایند در جواب مطالب سفرا و وزرای دول خارجه تدبیرات
نیکو اندیشه و هرچه در آن باب گفتگو کرده با عبارات خوب و خوش و وقار و تمکین
بیان کنند هرچه به جهت و دخیره که بهات عرض سلطانی نکنند مقربان پادشاه حد نورزند
و در کارها صاحب منصب حق التماس نمایند از زیادی کار و هجوم ارباب مطالب به تنگ نیایند
که هیچ وقت سرور دو جهان پیغمبر زمان شاه و حضرت امیر علیه صلوات الله الملک الاکبر متوقفانه از آستانه ریاست
و کفت صدارت هرگاه بیداری از شبها هم به کبر زانه کار مردم نشسته در شبهای جمعه
مخصوص طاعت داور و خود قرار دهد محرر های حضور و منشیان و خیانت اگر ورزد
و کار های در خانه اش حلال الفه و خیر اندیش باشد اسرار حالات پادشاه را اخفا کند

و القاب بلند نام پادشاه ببرد و در نوشتجات نیز همین گونه ادای مرعی دارد اگر کار پادشاه

گری و غضب باشد در اول اظهار عفو باشد و الا بطریق تسلیم نظر بمهر پادشاه کند تغییر ملاحظه

نماید پس بمقام شفاعت بیاید سر پادشاه را پنهان نگهدارد حتی از زن و فرزند و دانا

همیشه خود را معطر و خوشبو نگاه دارد تا اگر وقتی پادشاه با او نجوی کند و راز

میان نهد موجب نفرت نشود سفره طعام او در شام و نهار گسترده

باشد و در زمان الوان و حیوان مهمانان کوتاهی نکند همیشه تنها و جای که

در خانه پادشاه را خشنود و راضی دارد تا زبان بشکوه دهد که با او دراز نکند

در پیش پادشاه بدن خود را گشاده و خنده رو و تبسم لب دو دهان خود را نه

عبوس و منقبض نیز نباشد اسم پادشاهان عصر را پیش پادشاه

باحترام برد ظرافت و گستاخی در حضور نکند اگر پادشاه را فعلا

ولایت قدری تغیر شد رفع تغیر از پادشاه بکند ده ساعت طولانی در حضور

او نکند و پادشاه را معتقد [illegible] نماید که پادشاه [illegible] آن بند

باران

با مور اتفاقی ادارش خرابات سلطنت آگاه نکند چون عزل و نصب حکام و قطع وظایف و مرتبات

یا افزودن مراجب و مرسومات ابراز عزم و طرز دهات ملال را تعبیر نکند بلکه با حاکس ابراز

بکند دفتر پادشاه که خاصه بلال و ملالان محرم خود تفویض و حراست مشغول است از اهل مجلس خود را کنار

گیرد اگر هم نه البته برای مجلس در آید حذر شایسته حفاظت از دبیر دل [illegible] در ایام ناخوشی

پادشاه از برای [illegible] و جهت [illegible] صحت [illegible] اگر کار مهمات ملکی در میان باشد از حضور پادشاه

رو و پیر و کج [illegible] هرگاه از [illegible] آتش [illegible] گزند [illegible] که [illegible] و دست خود [illegible] و بنهار در ازار نکند

افلاطون میگوید [illegible] از حکما [illegible] در آب [illegible] نجم [illegible] هر درس کلمه [illegible] سکندر و ال [illegible] است

چون [illegible] ملوک [illegible] که [illegible] در حقیقت [illegible] ای [illegible]

با انبار [illegible] خاص پادشاه [illegible] اگر [illegible] پادشاه

نقل و حکایت [illegible] از [illegible] ملوک عادل [illegible] یا از [illegible]

ملامت [illegible] از [illegible] نمکند

چون سلطان در این باب مشورت کند هر آینه مصلحت ملک [illegible] حفظ سلطان در آن است زیرا

که آن کار نیست که تیر به نشانه در دنیا مراد این باشد از لهو و لعب و عیش و طرب خود را

دور دارد که رفتار [illegible] آن چاره را از وقت زیرا این منصب هر دو [illegible] خوشیها را

وداع کند من آنانم که وصول [illegible] از چشمه عشق چاره [illegible] به هر چه که هست

با اشتغال مهمات ملکی فارغ و فارغ از ملازمت قرآن و دعا و نماز در مساجد نباشد

را که حاکم درست است که هر کس امر آخرت خود [illegible] ضرورت امور دینی او را به مصالح امور

همه در مرتبه مملکت [illegible] احسان انام [illegible] و مصالح

معاش و مهمات [illegible] کفایت کند با این همه [illegible] گذر شده [illegible]

والتفات و عنایت سلطان [illegible] زیاده [illegible] هر کس که [illegible] از مخلوق [illegible]

البته [illegible] از آن مخلوق [illegible] کردن [illegible] باشد که [illegible]

در آن نباشد [illegible] در این باب [illegible] هر چه [illegible]

با اعتقاد مستحقین [illegible] بهره [illegible] در مهمات [illegible]

هر که طالب [illegible] خراب [illegible] شاه غازی [illegible] که [illegible] موجب [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] در این باب گفته است نگذشت ملک [illegible] شده صرف [illegible]

[illegible] از آن [illegible] کسی که [illegible]

[illegible] ناید [illegible] هیچ [illegible] در [illegible] چاه [illegible] راه [illegible]

پاک [illegible] صلوات [illegible]

و ذخیره [illegible] از این نوع طمع و غلبه با عالم [illegible] آن حکیم [illegible]

و اتفق [illegible] که [illegible] ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره [illegible]

[illegible] که این [illegible] در حق [illegible] دین و دنیا [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] و طمع [illegible] در حقیقت [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] و ارادت [illegible] پس [illegible] آخرت گشته

[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]

روانه کرد بدین مستعجل ساخت تا در ازای وضعهای [illegible] با علی عیش نشستند امیر سلطان مرحوم باز به تعجیل
این مردم صد سالها عمره دوران بطور [illegible] در وادی قسم چنین است بلکه بیشتر از این است آن احوال غالب [illegible]
موجب خشم خدا و مثل قطع وظایف و تضعیف مراجب و تضعیف خراج و تعیش [illegible] مراج
و اهانت سادات و علما و تخفیف مشایخ و حکما را از عالی ضمیر حکام جدید گشتن [illegible] علی الفور
خدای عالم که مقلب القلوب است قلب پادشاه را از [illegible] رسید با آنچه رسید نقل است شیخ [illegible] علیه الرحمه
هر که حضور را [illegible] تا دل پادشاه به دست [illegible] خدا [illegible] تا دمار از روزگار او بر آرد
این جزای دنیوی است تا جزای آخرت چه باشد بعضی بر آن اند که دین و دنیا با هم جمع نمی شود
و راست هم می گوید حدیث هم درین باب وارد است [illegible] مردم معنی دنیا را نفهمیده اند مقصود از دنیا علاقه
و محبت دنیاست نه ریاست و توانگری و دنیا مومنان دنیادار و توانگر [illegible] دنیادار و توانگر
پادشاه در دنیا [illegible] محبت خدا [illegible] در شأن [illegible]
است حضرت امیر علیه السلام [illegible] تعجب می کنند [illegible] دنیا [illegible]
اگر قدرت [illegible] حکایت [illegible]
سلطان است که [illegible] جناب امام علیه السلام [illegible]

۱۱۰

بار دیگر [illegible] که هر کس [illegible] ریاست چه وزارت چه امارت چه حکومت باید [illegible]
نسبت [illegible] و اندیشه و احتیاط از غیرت و غضب خدا [illegible] جناب امیر المومنین علیه السلام [illegible]
ترجمه اش این است که پناه میبرم به خدا از ثبات غفلت و مشغولی آوردن خشم خدا و فرار [illegible]
و [illegible] هر [illegible] بار [illegible] ترجمه حدیث [illegible] خدا [illegible]
در تادیب و [illegible] و در میانه [illegible] مجوسی [illegible]
[illegible] غافل باشند [illegible]
ناقص [illegible] در رنجیم [illegible] در باب [illegible]
[illegible] در معاملات [illegible]
تعیش [illegible] در [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] مجلس مردم [illegible] در خلوت [illegible]

مبارزه کنند در عطا و مسلمات شعرا و خطبا بکار نبرند و در ادارات شهر [illegible] اهتمام داشته باشند

در رویش و تعمیر مساجد و مدارس و مزارات اموات [illegible] هر روز [illegible] و بیابان [illegible] اسرار

و الواط را کرفته [illegible] هر روز [illegible] باشد [illegible] و کار [illegible] در باره

تعظیم پیران و معمرین کنند بزرگان هر خانواده را احترام نمایند [illegible] تقصیرات بزرگ

نمایند در مجلس خود [illegible] به اشراف [illegible] مقدم ندارند اگر [illegible] خانه [illegible] از جای

بحضور او [illegible] اهل مجلس [illegible] حصه [illegible] غربای [illegible] دستیاران

اطراف را [illegible] حساب کار [illegible] خود [illegible]

زنها را [illegible] کرکان [illegible] مشتاقان [illegible] در [illegible]

من خود [illegible] دیده ام که این [illegible] خطا [illegible] تا به آنجه رسد

روایات [illegible] کهنه [illegible] از [illegible] آورده اند

که [illegible]

نگاه دارند که [illegible] مترجم عقلا [illegible] جمعه [illegible]

منحصر [illegible] علماء [illegible] صفحه دل [illegible] در انظار [illegible] جمعه

[illegible]

[illegible]

و ادعیه و اوراد [illegible] هفته سه روز بنماز جماعت و مجلس روضه و وعظ حاضر کردد

مردمان [illegible] تعزیت [illegible] دعوت [illegible] اجابت کنند

در [illegible] مردم [illegible] در [illegible]

[illegible] عذر کناه کاران [illegible] بپذیرند [illegible]

رجا [illegible] باشد در [illegible]

مبالغه کامل [illegible] استقبال حجاج [illegible] در [illegible]

در [illegible] که [illegible] و کندم [illegible]

حبس کنند [illegible] در بازارها [illegible]

[illegible]

در [illegible] مبالغه در [illegible] و تعزیر [illegible]

کناه کردن پنهان به از [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] در [illegible] که [illegible]

[illegible] مطالبات مردم [illegible]

سعدیا اهل آزادی خلق در بیشتر مرتبه عالیه و دلهای بزرگ را اثر کار رعیت بکند

اگر رعیت این کار را به عرض پادشاه برساند هرگاه در جمعیت و تمیز دلهای مستقل است

تقویت میشود و ... اگر به یک بعد از آن کار [illegible] دیات و جنایات را پادشاه

شرع بگیرد و حکومت در آنها نکند همچنین در قصاص و دیه خون مقتول به ورثه حکم

پادشاه شرع مفوض کند چون با تقررات و تفصیل دلالت حکومت را داد ارث

کنه امید است که مدت دولت در آن ریاست به چنین رعیت او در میان خلق

در دیده نقوش و نام نیک او در صفحه روزگار بماند و از رفتار دنیا آخرت بهره مند

در دنیا جزای خوب خود را بیابد و اخلاف او نیز در دار دنیا

و آخرت از ثمرات افعال او بهره یاب شوند و اعمال و شفقت او در جریده

سرمشق و دستور العمل دیگران گردد و عرب و رومی و فرنگ و رومی عرب و عجم ملکه کل اهل عالم

در نقل او آمرزش طلبند و آفرین گویند سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

تمام شد آداب وزارت و حکومت اکنون شروع بفقره ادبیات

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

در قواعد تدریس اطفال به نحوی که زود رشته کنند و در مقدمات درس مکتب به زبان مختلط نشوند و اول آن

و کتاب را در امر که زمان تحصیل کنند انشاءالله تعالی روز اول معلم بشاگرد بگوید که از او مایل درس ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ا ب ج د ر س ص ط ع ف ک ل م ن و ه ی اینها حرفهای [illegible] است

در دو روز این اشکال را طفل درس [illegible] هر روز بی‌شک طفل روزی هشت حرف را یاد میگیرد و حضور [illegible] حفظ میکند

و قرآن میخواهد شروع درس بکند طفل بگوید هرچه در کل کتابخانه عالم نوشته اند و تا قیامت نوشته میشود از این شاگرد اشکال بیرون است

ت ث همان شکل ب است با تفاوت نقطه از هم جدا باشند ح خ همان ج است نقطه جدا باشند ذ همان د است

یک نقطه دال میشود ز همان ر است یک نقطه زیاد میشود غ هم همین عین ف ق هم همین نیز لا ل هم برکش تمیز میشود

روز سیم هم این سطر را که در عینی تعلیم یک نقطه دو نقطه و سه نقطه باشد نگاه دارد آنچه یک مکتب میکند روز چهارم و پنجم

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی را او امید دارد

از بر کند و در تعلیم اشکال انها نیت اشکال را روز اول و دوم تعلیم داده است روز پنجم حرکات

ثلثه را که زبر و زیر باشد با شوند حرکات ثلثه که دو زبر و دو زیر و دو پیش باشد تعلیم میکند روز ششم جزم و تشدید

و مد را تعلیم میکند با از بر کردن آنها

دیگر نمی‌خواند که در دو ماه طفل رو به پیشرفت کند و آن رد ادبی که متعارف است طولی دارد و نیز
و از بر طفل کنند چون اَ بِ دُ یا اَ بَ بُ و سایر رد ادبی اینها همه مایه معطلی طفلان بیچاره است
عوض دو هفته روز طفل بلکه حروف تهجی را بیاموزد شروع به درس قرآن بکند که گذشت از آن بلکه
نیز بیان کرده بعد قاعده به درس قرآن شروع کرد ... دال نکته این است در آن حالت دو پیشتر
که نقش حرف را تعلیم بکنند قلم هم به دست طفل داده تحریر آنها تعلیم آن اشکال بکند و هم حروف
خوب‌تر که طفل هم مفردات خط را یاد بگیرد و قرار به درس قرآن پایین روش است
که همه روزه مثل کتابهای دیگر کلمات از قرآن را طولی داده به بچه درس بگوید و در همه حال
سبقت طفل بکند بلکه بکند اول که خود طفل متوقف به درس خوانده مثل در سوره اخلاص وقف ارشاد کرد به
که این لفظ اول چه حرف است چون حرف نکته اوست خواهد گفت ق است بگوید ... پیش
خواهد گفت لام است از حرکات آنها بپرسد خواهد گفت مال قاف پیش است مال ل جزم است
اینها را هم خواهد چه بگوید خواهد گفت قُلْ بگوید همچنین هر کلمه هو الله یا اَعُوذُ این نحو بپرسد
و این چه حروف است خواهد گفت الف از حرف ... خواهد گفت عین از حرف سیم واو از حرف چهارم
خواهد گفت ذال از حرکات آنها بپرسد همه را خواهد گفت و کلمه اَعُوذُ را هیچ خواهد کرد

درهر

هر کلمه و حرکتی را وقتی نشست که باشد بخاطرش بیاورد و درس شروع کند ماهی بعد فراغ شکسته پایین مثل ... چند روز
اشتغال به درس کودک طفل تهجی کلمات دور قرآن چاپ یک صفحه زیاد شده که حقیر در این روز بلکه کمتر طفل زنده
قرآن حفظ کرده ام تعجب بکنید بار تجربه تمرین روزی چند سطر از قرآن حفظ تا قرآن ختم شود لکن از بابت
نه از بابت کتابهای دیگر درس ... پس از کتابهای دیگر خواند صورت قرآن آیه درس یاد بدهند
که لغات نصاب الصبیان و این کلمه قرآن را شروع نصاب است الله که در یک ماه و چهل روز درست
در پنجاه روز بلکه کمتر نصاب را تمامی بیاد حفظ کند پس از آنکه از نصاب خوب از بر شود و لغات از
و عربی اول را زیر حاق کرد هر کتابی تحصیل را شروع بکند که است ... کتاب پایین نحو است و اولی
کتاب خط نستعلیق خواناتر درس ... نسخ و نستعلیق با هم اختلاف دارند ... شکسته زبان نفهمند
با نسخ دارد و چشم درست طفل به خط نسخ آشنا شده بعد کتاب شکسته یاد بکند است ... باری
چنین است که الکتاب بکند چه کتاب نظم چه کتاب نثر معنی کلمات را معلم از او بپرسد هر گاه نداند بیاد آورد
که در خلال تحصیل نصاب این لغت را ... زجر شکسته ... کتابی ...
قرآن درس کند یعنی همانکه حروف را در قرآن یاد است معلم بیاد آورد و بپرسد که در کتاب ... متعلم لغات کلمه
بیاد آورد و بپرسد که نه آنکه معلم به هر لغت و معنی به طفل بگوید ... لغات ... متعلم ...

چنانچه هم که مانع پیش تدریس کتاب گلستان و معنی مثلاً میخوانند اوقات کتاب لغات عربی و فارسی از کتابی [illegible]
بگیرند تا مطالعه در خوردن رات با لغات فارسی و عربی آشنا شود بعد از آن که در سواد کافی مهارت پیدا کرد
بمقدمات عربیه که نحو و صرف و منطق باشد بپردازد مطالب آن هر چند لغات [illegible] و [illegible]
علمی بتعلم رشد و شعر و انشا موقوف به [illegible] آنست بلکه این چنان [illegible] شعر و نثر در شعر و انشا
بکار برند بعد مردمان بکار این اصطلاحات [illegible] آنها [illegible] شده و بنا [illegible] در [illegible]
که [illegible] دانش این اصطلاحات ضرورت در نثر شعر و نثر [illegible] فایده [illegible]
[illegible] در مقدمات هم خواندن [illegible] الفاظ اعراب کند در حقیقت صرف نحو در [illegible]
[illegible] و جمع [illegible] دانش خود لفظ چه [illegible] معرب مبنی و التصریف [illegible] الاکثر علوم
بلکه اکثر علوم [illegible] عربی تدریس [illegible] قرآن مبارک و احادیث شریفه [illegible]
انها بعد از فهم عبارت ضرورت نه الکن جمع [illegible] در خانه [illegible]
و ضرب و صرف [illegible] وارد [illegible] المقدمه علوم [illegible] از نحو [illegible] و [illegible]
[illegible] و التصریف و از منطق کبری [illegible] میکنند اکثر [illegible]
بعبارت [illegible] در مقدمات [illegible] میکنند در [illegible] کتب نحو در کتب [illegible] است
[illegible] کتاب [illegible] اکثر [illegible] مصنف [illegible] است بار

از مقدمات [illegible]

از مقدمات زود بگذرد و بعد علوم دیگر بپردازد تا [illegible] قاعده تدریس اطفال تا نهایت تحصیلات سخن دیگر در این باب
هست انهم [illegible] جماعت [illegible] قاعده در این باب [illegible] بلکه [illegible] بکار می آید آن اینست که در ضمن تعلیم [illegible]
مکتب خانه ادب و حکمت [illegible] هر روز یک فقره یا چند فقره از این باب [illegible] مشغول میگردند
[illegible] ۲ [illegible] کاغذ [illegible] نوشته اند [illegible]
[illegible] در حضور [illegible] پیاید [illegible] از تو [illegible] ازین [illegible]
هر روز [illegible] فقره تعلیم اطفال میکنند و [illegible] در ایام [illegible] تدریس اطفال [illegible]
در ضمن تعلیم [illegible] قرآن [illegible] ذات [illegible] تحسین [illegible]
به [illegible] اطفال مکتب خانه نیز لازم است و در باب این معلم [illegible] و [illegible]
[illegible] از هر باب آنچه [illegible] اطفال [illegible] در [illegible]
[illegible] معلم اطفال [illegible] است [illegible]
در مکتب خانه [illegible] تا چاشت [illegible] اطفال [illegible] و السلام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حکما و منجمین و ارباب طب [illegible] و ریاضی بسیار [illegible] حقایق اشیا. عرض میکنم که قدری در باب [illegible] کنید

و امکان بکار داد خود نظر نمائید به بینید که این چه چیز [illegible] و در چه [illegible] چها در نظر درآید [illegible]

[illegible] یک خیالی می‌نماید که از [illegible] و [illegible] مجردات آگاهی حاصل [illegible]

یا [illegible] که بقوت [illegible] مثقال یک و چهار [illegible] در ملکوت خدا [illegible] یا [illegible] که [illegible]

[illegible] افلاک [illegible] در [illegible] طبایع و حالات آنها [illegible]

عقل خود را [illegible] و بذات خود از ماهیت خود آگاه [illegible] طبایع [illegible]

[illegible] مداخله در اسرار [illegible] و قدر [illegible] حضرت [illegible]

که ما و شما [illegible] که آنچه در عالم امکان [illegible] و هر [illegible] که [illegible]

و در هر [illegible] و در آن [illegible] در رشته [illegible] که [illegible]

در پیش [illegible] و [illegible] اطلاع [illegible] که [illegible]

و هرچه [illegible] از زوال [illegible] و [illegible] رخنه [illegible] و [illegible] مکان [illegible] خواهد کرد

و [illegible] که [illegible] که ای [illegible]

[illegible] که [illegible] نازل [illegible] این [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] گهواره [illegible] بعد از آنکه [illegible]

زبان [illegible] تا [illegible] که راه [illegible]

و [illegible] در [illegible] مکتبخانه [illegible] و [illegible]

[illegible] روزی [illegible] حرف از الف ب یاد گرفت تا ختم قرآن [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] شب و روز [illegible] ضرب [illegible]

اگر [illegible] که [illegible] و [illegible] محکم [illegible]

دیگر [illegible] جوهر [illegible] صورت [illegible] حرف [illegible] تحقیق [illegible]

و [illegible] استعاره [illegible] و [illegible]

[illegible] راه [illegible] که [illegible] اسم آقا [illegible]

تا درین [illegible] گاه [illegible] کاه [illegible] آشنا [illegible] گاه [illegible]

که سبب محمولات ذاتی با اینها حکم کنند کار میکند پس بعد وحشت و قدم‌ها پر برد و کلاز وجود و عدم باید زد و در حق لازمست
که در پنجه پیری اسیر شود و تعلقات عرش را بطلب میکند تا در این معنی ما درست و چاره اش غایه علاج شده است
و حکمت تعصبا که بصیرت قوی شده که در حرکت میخواهد کوشش نشنید چه مشرات میرزا اهتمام از ذنه ان غایه شده
موی ارادت بر پیچ چون حقه بلبل نغمه غنا اگر به میکند به سقف دل و تعلق قول کردارست ادعای عنا ایشر با هم
شاه و کلاف پیغمبر اشراقیه پنج رقیه از سبنه انا از دل لاله سحر زد و شاف دلاله در ارار آورد
چندی میکند که بجنگ عرض هنرهای ما شده و رحمت و ادی خود پریشان میکنند از وقت خرسیار و معرکه یار کن تا به پایه عار
و فهاک چه بینه عزوفی تاج سر آن آی آخر ضد را با این رشته کار چه کند اگر باطن طلوع جلوه میکند ارد
رو توفیق تربیت خود کامل میکند مثل بهایم و حیوانات از معقولات بهره نماید اگر توفیق علم و حکمت رسید
باین فضیلتهای رسید اگر پادشاهی و وزیر کسب به کار رعیت فاتحه با آن بی پروازد و ادق جز انانی کند
مثل بر زور و کاوس رشه از روی غرور با ابطال هر دعوی میکند بلکه در بالاهم اگر غنا و قرار از عیسی رحم و مروت
و اعانت و اغاثت بالمره و کاشن منافی است و مکتبر و در دوران میخواهد و متعرض این و آن میشود و میگوید
با مایم شد نم کورده‌ای هر بقیه در دیده‌ای اگر هنر میکند در و رشته کاش آه در ازای دو روش این و آن
بلکه اینها است مادری آیه ام لیس مطلب اگر علم است او در اده اگر حکمت است همین خود وجود ما ارزشت تا پایه آن وجود
چه اس همه این علوم از نجوم و حکمت و جمع ماضی کلی مستقبل و مانی او دل است یا الله الله تعظیم آمیت و ادیبانه

یا الهامات تعلو رب صافیه رحیه لبیب تدارس و بید و درین اینها میانه حق منفعتم شده است پس باید هم عزور مالحلاج دانند
و الفاظ حقوق از خدا و در عالم اسستمر چه علوم او سلار نه اخلاص سلطان محمود غزنوی در روحانیه علم سلاو رکوح کسیه اداد
مرتسم با لغ خزانه جمیع علوم و جمیع اشیا در نزد و حدانیت و ما منزله الا بقدر معلوم صریح است با نچه از زمانه کار است
از هر علم و هر چیز نمونه انهاست هر چه از خدا است تو دهر قدر اراده و زاری و از دل و شمول فیوضات و اطوار کار
جا دار و بعد از آنکه بقدر رحمت و تحصیل هر علم کرد و شهرت یافت شکرانه اگر بجا آورد و از بند سا خدا و شرایف ترقی علم
مثل ابنیای مرتبه بجد و در مراعات فروع و اصول عبادت سعی و علم ما بقاربه تهذیب از واجب و رسیده بقصر اللهیه میکوشند
چه در هر احساس و هر فرعی از شریعت خواهی رفیعی بهمت خاصه در تلاوت قرآن مجید و تأمل بتدبر در معانی آن نهایت
اهتمام داشته باش اهمیان بخطب و مواعظ جناب امیر المؤمنین و مناجات سید الساجدین که در صحیفه است دو عوات
و تعقیبات که از ائمه علیهم است و در ایام و لیالی محضوضه ایشان مختص است بیار رجوع کنه تا ببینه علم حکمه میخورد و توحید خدا بان
چه معنی دارد و خدا چگونه حاضر است با ان همه و قدرت و حکمت که با ائمه معصومین است چگونه اقرار و جهر است
بقصور خود کرده اند و در جنب عظمت او چگونه خود را فنا نموده ساخته اند جناب ولایت مآب با آن همه لایت تعلقه در قیامت آن
با آن کمال و قدرت که انداشتان پیر دل کشته چگونه تضرع و انابه در درگاه او میکند ختم الحکماء و حجة العلماء استاد البشر خواجه نصیر
که از هبوط آدم الی یومنا هذا حکیمی و عالمی ... در جمیع علوم بروی دنیا نیامده و بکلام آنچه قدر اهتمام در هر دو شئ قدسیه ... داشته

نخود و در حدیث ائمه در چه پایه نگاشته است علاوه بر آن که افراد اهل که در مناقب الانبیا در [illegible]

در حدیث که که او را در آسمان ملایک پای بر [illegible] در کفش کی اسحق [illegible] کنند و در [illegible] زبر سینه که علیهم

با بسط در [illegible] باکره میدید [illegible] شد [illegible] ابو علی سینا [illegible] به نبوت [illegible]

ما لا [illegible] علم [illegible] از خبر و [illegible] نفس [illegible] شرف [illegible] از رتبه [illegible]

تکلم کرد چنانچه چند از حکمای یونان حکمای [illegible] نه [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] کرده نشسته [illegible] از [illegible] ذخیره [illegible] چهار [illegible] در حال [illegible]

نه نشسته [illegible] نه [illegible] بالجمله [illegible] سالک [illegible] در خوانند [illegible]

[illegible] دار [illegible] در قرآن مجید [illegible] فرموده است [illegible]

[illegible] صاحب مقام نشده خواهیم کور [illegible] بصر [illegible] در مجمع [illegible]

از آنجه که جناب پیغمبر صلی الله علیه [illegible] در شیخ ابو علی سینا [illegible] که ابن سینا

[illegible] که [illegible] شریعت [illegible] زده [illegible] کوران [illegible]

مشهور است که شیخ ابو علی [illegible] که [illegible] که این [illegible] بانگ [illegible] که [illegible]

چرا کور [illegible] حال آنکه [illegible] مرحله [illegible]

در [illegible] است در [illegible] شیخ ابو علی [illegible] شده [illegible] است

که در همه ال

که در همه آن [illegible] در یک نقطه [illegible] هزار [illegible] در همه آن [illegible] مذکوره

کرده با کجا رفتیم [illegible] علامات [illegible] از اتفاقات [illegible] در [illegible] روزها [illegible]

بسیار [illegible] نقطه آن نقطه [illegible] چنین [illegible]

[illegible] در [illegible] چهار [illegible] سال [illegible] چه [illegible]

[illegible] ها [illegible] سالک [illegible] اگر [illegible] از آب [illegible] که از

[illegible] که اگر [illegible] و [illegible] پیغمبران [illegible]

[illegible] کار [illegible] ریاضات [illegible] و اول

[illegible] که [illegible] در آن [illegible] عقول [illegible]

[illegible] در قرآن [illegible]

[illegible] پس [illegible] علامات [illegible] ذکر [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] سیاره [illegible]

[illegible] حکم [illegible] است که از [illegible] که [illegible] گفت

[illegible] خورشید و آفتاب [illegible]

هفتاد و هشتاد سال دیگر گذشت در روز معلوم شد که هیچ علم نشد این طالب علم خوب است بیا جا که
سؤال کنم از سه از علم در کتاب حکمت بنده در اول آنچه صواب در حرف ضرر اساس حکم چون جاهل است
در چه آگاه جواب نفس عاقل حکیم داری تو ترشح متوترع باشد مصداق ما است الحکمة مقدار در چیز اکثیرا
باید لا اقل این قدر ثابت و داشته باشد که آدمی باید مرد آخرت باشد یا مرد دنیا اگر مرد آخرت است هیچ چیز بکار او
نیاید مگر تقوی و اعمال صالحه اگر مرد دنیا است اولا حکمت و آداب [illegible] از آن گذشته حفظ [illegible] کن [illegible]
مثل [illegible] باید [illegible] [illegible] از ارباب قلم یا [illegible] [illegible] و شیخ الاسلام [illegible]
یا تجارت و کسب اگر مایه داشته باشد یا [illegible] [illegible] صلوات الله [illegible] [illegible] و [illegible]
دیگر چرا حکمت [illegible] که [illegible] داشته باشد و [illegible] علما [illegible] اگر [illegible] که حکمت
خدا در قرآن [illegible] حکمت [illegible] اخلاق حسنه [illegible] آیات [illegible]
هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة [illegible] اگر [illegible]
[illegible] در احادیث [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حکمت [illegible] [illegible]
و اخلاق حسنه میکند که شهر را آباد کند هم مرد [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] پس حکمت همان [illegible] است و اخلاق حسنه و [illegible] که از رب الارباب [illegible]
یا الهام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جناب [illegible] [illegible]
حجة الاسلام و المسلمین [illegible] که در علم شریعت و طریقت و حقیقت [illegible] در شرق و [illegible] حکیم
و در [illegible] [illegible] [illegible] عرض [illegible] جناب [illegible] معلم [illegible] [illegible] حکمت معلم اول
و در [illegible] [illegible] [illegible] کمال این فن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] چند در این علم تدوین [illegible] [illegible] [illegible] شرح اشارات و شفا
و مجسطی و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بلکه در [illegible] [illegible] [illegible]
و دار [illegible] خود در اخلاق ناصری [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] علمای [illegible] شیعه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طبقه علمای سنت [illegible] [illegible] علمای شیعه [illegible] [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلام و [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] استدلال و احتجاج علمای [illegible] [illegible] [illegible] قرآن [illegible]

صاحب گوهر مراد یابند چه اند در اکثر مراتب بارگاه ملک تقویت یافته و جناب کمال اکبر خواجه

در تجرید علم کلام از خصم رسیده چنان است اصطلاح حکمای عهد الهی حقیقت حکمای سلف که [illegible]

فن غالب اینها که قصه و صواب بود حکم تقدیم رسانیده با وجود این زر در حرام و اعتبار علمای [illegible]

بنده و نسخه خاصه مقصود اینجا طول بدایت اول است که شاه ملک خاصه رعیت یعنی [illegible]

نیست که نجباء همه او ضلع امکان و منابع مقدار اشیاء و سر تصحیح اجزای آن شرح قضا و قدر

و جمیع مالات تحریرات و کونات و تقدیرات درست انداز کنند از وقت در [illegible]

و ضروری اجزای مشاهده در کل یابند شیخ الرئیس ابو علی سینا بهتا در مابعد الطبیعه زحمتها کشیده

و فکرها کرده یکجا نیز رسانید در دکان صحافی کتابی از تالیفات ابو نصر فارابی دید که در آن باب حل [illegible]

نوشته بود حل مشکلات او شد که همچنین یا زیاده بر آن مشغول بود که آن کس عمل حکمیه کار خانه غیب [illegible]

می آرد دانسته او ضلع در امکانات چه قسم ترتیب میسر و آن ضوابط مشتمل که انبیه مهندسان

عالم در آن حیرانند حکمیه بر کار و بر اطاره و اسباب خلایق آورده عقلش لقب یافت اسرار [illegible]

با خبر مانده حال اینها را بیان مینماید و رشته نسبت بزرگان وابسته که از ضلع نوشته

[illegible]

تماشای صنعت آنها کنیم پس از زاد و لده و جای بگذاشتن نظام آنها و قوت بنای مرتبات و عمل چنین شده صبح آمد

دیده که روی شیشه را کلاه آید در کوه آنها تا مهندس و سنبادها کارخانه قدرت آگهی در نظر نامحرم پوشیده ماند

بعد از آنکه کل را بر روی شیشه نشست دید عمل را با تمام رسانیده کارخوار که کرده اند با این عقل و ادراک سرا از آن کارخانه

زنبوری بسیار در لگن پس بچه چکیده و خانه محیط بکار خانه آگاهی خواهد شد چه فایده بزرگ اینها ارسطو و افلاطون با خود ... [illegible]

و بلند ساز نه ببینند که بنده را سه فقره از این بیابانها بپرسم نظر این عبیر بسم دا یه داشته اعمال ارخس صرف دیده بگیرم

اول از جناب حکیم صاحب

بپرسم که این پنجاه بیابان بعد حق طرف انسانی است به خلاف دهر در آن اینها تکلم

و با این بپرسم که این حیوانات صحرا و بیابان خواه از شرق تا مغرب از زنده و چرنده و پرنده ها دلم در کی همتر

و چه نقش این حیوانات به قوای چیز که دیده اینها نمی شد و از روی ترتیب و شکم و شاخ و استخوان و رشان پیدا است

این همه که ما و شما در بیابانها و کوهسار صحراها سیر کردیم هرگز در سوراخی دیده ایم که کسی از خانه ها خرکوش و کفتار و نیک و از دیگر

غیر ذلک مصرف باشد در صحرا و بیابان نقش یک از آنها ماقتله بیشتر و چشم امیر با جزای حشره آنها عقیده همتی حشره ... از طرف

و صحراها و حالات او چه نقیه در ریگ بیابان باشند بلکه بیشتر در سوراخی و صحراها همچه باشد بطور آبادی مثل گنجشک و پرستو و کبوتر

که در اطراف و بیابان آشیانه دیگر نکنند در سوراخی و زیر سقفها و کاف دیوارها مصرف باشند یا در صحن عمارت گیرد غرفه خانه یا در سقفها

بالای مردارها آشیانه باشد همچنین جانسپرکن حیوانات دریا که ... بر اراضی جلیات خاک آشیانه یک ازینها در روی آب مصرف باشد

یا موج دریا کنار رانده شده باشد جواب آنست که اینها مرکب میروند آدمیزاد با این کره و طول عمر تا هزار روز
در هر شهری و بلدی سی تا چهل تا بلکه پنجاه شصت سال زندگانی بزرگ میشوند و طیور را آن زندگی برابر ریسمان عمر
در ابتدای معلوم است و با آنکه عمره بیشتر از سه چهار سال عمر ندارند اگر نعش مرده این شهر بالیست هر صبح ده آدمی
برخیزد در هر قریه هزار مرد از برج بنشیند فرزند هم با این تور میخواهم شده است اینها و حال آنکه در سال بلکه ده سال
یک را این بینند که بهتر و لاغر زده باشند همچنان است حال آنجا که چه شده در صحرا و کوهها هم جثه
اینها شده ده بیننده اگر میگوید طیور طعمه طیور شکاری و چرنده طعمه درنده در بدن هم طعمه یکدیگر میشود غلط
و نام مرغوبات بجهه آنکه مرغان گوشت خوار در جنس غیر شکاری متهلک اند در [illegible] باشد صد قریه باشد
و طعمه اکثر گنجشک و امثال آنست در صحرا و آبادی یک دو بیست بیشتر نیست گنجشک صد هزار بلکه ده کرور
در هر بلدی بیشتر است و طعمه قریه روزی یک گنجشک است بلکه ده بیست قریه ده کرور گنجشک را شکار
کند و حال آنکه باز در قریه و امثال اینها هم قصبه پیدا نیستند انتها اینها هم قریب دو صد منم
کرکس مردار خوار و کور کوز خان شکار دو سه جنس دیگر از مرغان شکاری مثل عقاب و غیره اینها هم
که شکار با سیل و پرستوک و گنجشک و مرغان ریزه می کشند بالفرض هم کشته بهر عددی در اینها
صد کرور مرغ در هر صحرا است بلکه از غصه اتمام اینها رمی آید خود مرغان شکاری که همیشه
و اینها را چه شکار میکنند حیوانات دیگر مثل گرگ و شغال و کفتار و پلنگ و شیر و یوز و وحوش و دریا

دفع ازان

و حرکتش و صد و ستم دیگر از اینها چه طور میشود اگر میگوید اینها اسم طعمه یکدیگر میشوند این تقاعد که در طیور ذکر شد
باطل است لیکن اینها یکدیگر را طعمه کلیه گرگ و کفتار و پلنگ و شیر طعمه میشوند غالب حیوانات اینها حیوانات قوی الجثه که طعمه
لیکن در باید در کوهها و دریاها و سوراخهاست صد هزار کله های بزرگ آفریده است دیده و قلم دست پا و موهای ریخته
اینها دیده نمیشود و حال آنکه یک دیده نشده اگر حکیم این سر سر سر گرد جود نزد از این جهت جلد و

سوال اینها دیگر از حکیم جواب میکنیم

آب دریاها چرا شور است بنده علام در مطلع ادبیم
و این شوری اینها لایکات و حال آنکه آب شور از دریا و قعر بار نیستهای دریا جسته از کجا این شوری پیدا شد جمیع رودخانهها و آب در دنیا
مثل دجله بغداد و شط فرات و آب های بزرگ دیگر و رود نیل مصر و جیحون که از جمله آنها دیگر است دریا میریزند ولکن از جمله شیرین ترند
باز شوری دریا تغییر نمیرسد از آن گذشته چرا آب دریا هم زیاد نمیشود اگر از خود دریا جوش بالیست و بیاید آب بگیرد
علاوه رجوع آبهای همه رودخانه ها که هر کدام دریای کوچکی هستند میرید پس اینهمه آب جمع شده از روز اول
خلقت است تصرف آفتاب و انقلاب آب بدریا و انقلاب بخار و روش های الیست اثری از آب دریا کم نشده
با این حال همان حالت است که بقیه رحلت بوده نه زیاد میشود نه کم حیرت و ته کنار از خیرات و حرکتش را انقلاب ال
از چه سبب است ابرهای کلان بار به باران و برف در هوا چکیده مانده است و حال آنکه اجرام ثقیله میل بنقل
می کشند آب با آن سنگینی با مرکز خود چکیده در هوا مانده است و برف هم مرکز خود میکشند باز از جواب حکیم میپرسم

که چگونه میوه که بالان ارف پای الیف و پای لطافت پشت سرهم دانه دانه می آید زمین می افتند
همین حالت و کیفیت نزول او باقرار این حالت که یا در خارج متیقن [illegible] چیزی حادث بود مشهور است [illegible]
این است که بار الیاف قوه جاذبه از دو سمت کشید و بقوه ماسکه نگاه میدارد و بقوه دافعه یا تصرف [illegible]
می آرد و دیگر حرف را داریم حرف دران پشت سرهم آمدن خاص است وجهی که حس تعقل از کار است
بهانه خیال داد و دیده شد خارج الان است که آب را از پستان یا پشه از کوزه بغربال پشت سرهم
می ریزیم و بالیت سرهم مقطر کرده می باشیم که دانه دانه و پشت سرهم بیاید این را نگه به بینند چه می بینند
با همیات محسوس [illegible] و هرکدام بطریقی می باشند مخصوص [illegible] می بیند و پیوسته ریزش می آید [illegible]
و هر دانه [illegible] و طره [illegible] سوالی برای هرکار حکیم فضلات معدی و اجابت طبیعت بنی آدم را اینه به یاد
می کشند در شکم کسی بقدر ده سیرکثافت است و با این کورا جهای معده بالا با پائین که از انها از معده و از معده با انها
راه است عفونت آن کثافت مطلقا [illegible] حکیم و در منفذ کو زیاد دیده اند و دیده ام [illegible]
آدمی [illegible] کثیف شده و متعفن شده در [illegible] که انباشته اند و با کی داد و جسد و ته که یک وجب کی [illegible]
بدو را کشیده اند باز عفونت آن بیرون می آید هرچه بخورات و عطریات دران منزل بسوزانند افاقه
نمی کند از نیست سر قدم [illegible] الا الله [illegible] هر دم سیه جناب حکیم اگر از [illegible] کار [illegible]
هر چیز [illegible] بجنباند و دهن باز کند [illegible] داریم زیاده [illegible] کلام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

در باب مراتب شعر و شعرا و تفضیل و ترجیح ایشان بر یکدیگر در زمان ما بعضی [illegible] شده است چراکه شعر [illegible]
از هم ریخته و اسلوب قوانینی که متقدمین از پیشینیان بجهت نظم [illegible] شده است و تصرفات [illegible] در پرده [illegible]
رسم فصاحت و بلاغت از میان رفته است از هر سری صدائی و از هر حلقی نوائی برخیزد و همه بخود [illegible] خوش [illegible]
تقدم [illegible] و مراعات [illegible] که درین باب [illegible] چه از ارباب [illegible]
[illegible] و [illegible] برخورده تفوق فردوسی [illegible] یکی از [illegible] بود از حسن شعر [illegible] یکی [illegible]
یکی [illegible] سعدی و حافظ بقدر شهرت [illegible] یکی [illegible] شعر منوچهری است [illegible] در [illegible]
از ناصر خسرو [illegible] که در [illegible] یکی [illegible] شعر [illegible]
اگر بسیار [illegible] تفوق از فردوسی [illegible] اشعار [illegible] اشعار چند از فردوسی آورد که [illegible]
[illegible] یا از ابیات [illegible] شاهنامه است [illegible] اگر الفاظ [illegible] یا [illegible] شاهنامه [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] شنیده ام [illegible]
قرینه نه [illegible] ازین جا که [illegible] که [illegible] دل مردم جا [illegible] شنیده ام
[illegible] در [illegible] از تدقیق و تحقیق هرچه بگویند [illegible]

می‌بازم پس بحثی که در ضرورت درین باب کردم و چه نویسم که چیزی حاکم کنم و حال آنکه اهتمام زیاد

درین فقره دارم [illegible] خواجه [illegible] عالم تمام کرد محروم [illegible] و خلق از شنیدنم باری عرض می‌شود که ایزد کریم

دنیا را از رحم و روزی [illegible] و منظر رحمت آدم [illegible] و از نعمت بهشت آورد از هر نعمتی شاید و باید از الطاف

آفرید چه از خوردنی چه از شامیدنی چه از شنیدنی چه از دیدنی چه از پوشیدنی چه ملبس کردنی

و هر یک ازین نعمتها [illegible] کرده [illegible] چند [illegible] کرد تا تمام نعمت [illegible] جهان [illegible] مثلا خوردنی

ها [illegible] مرکب [illegible] و [illegible] و [illegible] ماکولات [illegible] و [illegible] و اکثر

حبوبات [illegible] لبوبات [illegible] بقولات [illegible] و هر یک ازینها چند [illegible] قسم می‌شود یک از فواکه انگور است

بر سینه چند قسم می‌شود و هر قسمی چند شکل و چند رنگ می‌شود یک از فواکه خربزه است انهم [illegible] یک از فواکه

زردآلو [illegible] است اینها هم [illegible] یک از فواکه [illegible] یک از [illegible] کمال و [illegible]

[illegible] است بر سینه چند قسم است [illegible] و [illegible] از [illegible] آلات [illegible]

[illegible] است [illegible] از [illegible] هر [illegible] قسم [illegible] اینها هم

نهایت [illegible] شنیدنی [illegible] است [illegible] اقسام [illegible]

همای ساز آلات است [illegible] قسم است [illegible]

دگر [illegible] از آن [illegible] گذشته [illegible] در [illegible] حظ [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible] بنظر [illegible] دیدنی [illegible] از توصیف بیرون است [illegible]

افزون

مثل نقوش و الوان و اشکال و صور [illegible] و عجایبات زمین و هوا [illegible] آنها پس [illegible] اتم نعمتها و اعظم [illegible]

چگونه می‌شود که [illegible] و تفنن [illegible] باشند و هر که [illegible] بسیار [illegible] مزه [illegible] داشته باشند

در ضرورت شعر شعرا [illegible] در عالم خود [illegible] و طرزی دیگر دارند که [illegible] مثلا نمی‌شود گفت که انگور

بهتر است یا خربزه گلاب بهتر است یا [illegible] [illegible] است یا [illegible] خربزه خربزه است انگور انگور

گلاب گلاب است [illegible] که هم [illegible] یکدیگر ترجیح داده شود [illegible] می‌توان گفت خربزه

[illegible] لطیف [illegible] بهتر است یا خربزه [illegible] لطیف [illegible] بدین [illegible] لطیف منظور کردن

و ترجیح دادن خارج از محل نزاع است و غلط است یا گلاب [illegible] یا گلاب [illegible]

[illegible] شعر شعرا [illegible] همچنانکه ابو [illegible] از جناب ولایت‌مآب علیه السلام از اشعر شعرای

[illegible] که حضرت کلام [illegible] که ترجمه [illegible] است که اشعار شعرا [illegible] مختلف اند هر یک

عالمی و حالتی دارند که [illegible] بدرستی که گروه شعرا [illegible] که در [illegible]

در [illegible] هر کدام [illegible] و سلیقه هستند اگر [illegible] ترجیح [illegible]

ملک [illegible] امرء القیس [illegible] از همه [illegible] امرء القیس [illegible] می‌گویند که [illegible]

اکثر [illegible] از [illegible] بعضی می‌گویند که امرء القیس

در آخر [illegible] تحقیق درباره شعرای عرب و عجم [illegible] است که حضرت سلطان [illegible]

از فیوضات نامتناهی آن حضرت بهره که یافته و ... در کلام هر کدام از اعالی علیه است و در مقام و مرتبه ... و شوق ... اند
و فضلا ... از استادان که حافظ ... در متوسطین هستند کم کم شعرها خوب از قبیل رباعی و غزل هم رسید که ما ... از زمان
و انقلابات ... ایشان ... در محاورات و مکاتبات ... استادان قدیم در همه عالم اشعار رسیده بعض
با اسم ... بعضی رحمه الله ... ما هم ... خلاف واقع شده اند و این اختلافات و اشتباهات
لابد که اختلاف آن ... لیکن چهار نفر از ایشان از جمع ... استاد ... کرده اند و ... قسم ...
و انوری الذی ... و سعدی است ... حافظ هم ... اکثر ... فردوسی ... در ... است
و علوم و حالات ... فضل است ... که ... از ... اخبار ... محقق
از ... که ... و ... از ... هم رسیده هم ... کرده ...
بار ... شعرا در ... است ... که ... در ... حضرت ... دارد
... که ... است ... کلام ... در کلام حکیم فردوسی است
دیگران هم دارند ... بهره ... الکریم ... باشد ... است
... لفظ و معنی ... علوم ... شعر
... فردوسی ... یک ... است ... بعد از آنکه ...
... شاهنامه ... مطالعه ... و ... تمام ... در ... شاهنامه ... فردوسی ... است
قدرت شعر در ... است ... باشد ... مثل ...
... و ... این مرد که ... آن ... است تا ...

واقعات دنیا ... که اسم ... تاریخ ... است و هم ... عالم ...
در رزم و بزم در ... در ... و اتمام مطالب ... در حکمت ... است
در ... کاری کرده است که ... من ... است از یک شعر ... شعر ...
در داستانهای ... مرتبه ... داستان ... شاهنامه ... داستان
که ... مثل ... ماند ... رستم ... رستم و سهراب ... هر کدام
داستانهای ... که ... است ... که ... حد ...
از ... در ... است ... هم ... است ...
هم ... است ... علما ... حکمت ... و ... کلمات
... که ... در ... است ... واقع ... خلاف
و ... است ... در ... از ... شعر ...
شیخ ... که کرده ... از ... است ... ما ... بار ...
در پیش ... است در هر جا که ... و در هر جا که ... قول ...
اگر چه در ... بسیار ... است ... در ... شیخ ... که ...
... از ... در ... است در آن ...
که است بار ... یک داستان از شاهنامه ... حکایات ... است

و خطره ورد ریاست عجب دو دیر آ که خوش [illegible] ابن ریکه اول لطف [illegible] شوده است و قرینه [illegible] کفش خامه در [illegible]

از محالات است به طغره و اشتباه کار [illegible] آینده است تا در ضمن این طغره باز اطوار کمال که چند [illegible]

بقبل الالاش [illegible] دانکه است دو این طغره در احکام [illegible] است [illegible] بس زینت [illegible] هستی [illegible]

سعر و جم تا اینجا مسکه [illegible] که [illegible] است [illegible]

و لا دوره زهر و طامات و [illegible] تا در [illegible] که این [illegible] است [illegible] معتقد [illegible]

وراست جای طغره اشرف [illegible] میکند هذا که [illegible] و [illegible] و سلام [illegible]

بعد پای [illegible] همه [illegible] ورد [illegible] میکند [illegible] است بهر حال [illegible] معتقد [illegible]

اگر چه همه دقت [illegible] این تحقیقات [illegible] حکمت [illegible] چون [illegible]

سلیقه [illegible] که [illegible] که دنبال این [illegible] و علم [illegible]

همینه که [illegible] و شعر [illegible] حکیم [illegible] که [illegible] آینده [illegible]

کامل [illegible] شعرا [illegible] و انوری و نظامی و [illegible] حافظ و [illegible]

مثل ارسطو و فارابی [illegible] و شیخ [illegible] ابو جعفر [illegible]

و طبیعیات مثل افلاطون و سقراط و بقراط و جالینوس و [illegible] ابو ریحان و [illegible]

و مردم [illegible] که [illegible]

– و در [illegible] اگر [illegible] است [illegible]

والحمد

و کیف ای که در [illegible] طبیعیات [illegible] و همیشه در خیال تحصیل [illegible] که در جمیع علم

و این جمع صنعت و [illegible] اکثر مردم [illegible] چیزی تازه [illegible] و صنعت [illegible]

و راش [illegible] چند [illegible] سیر [illegible] که [illegible] دست [illegible] چند چیز

ازین باب که [illegible] چیزی تازه است [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] است [illegible] از آنکه [illegible] که [illegible] خالص است [illegible]

همان ترکیب [illegible] متعارف است [illegible] که [illegible] صنع [illegible]

استعمال میکنند چون [illegible] نقلیه [illegible] است [illegible] کار [illegible]

[illegible] مسئله [illegible] حکم [illegible]

که [illegible] است [illegible] که [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] کاغذ [illegible] حلقه [illegible] ده [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] مسکنه [illegible] اشرف [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] میکنند

سیوم مسائل [illegible] است که [illegible] و [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] در حکمت [illegible] است [illegible] نقلیه [illegible] چهارم

بالاپوش بردار است که در حقیقت همان کلجه است که [illegible] خانها [illegible] آتش [illegible] نیز

و روحش کمتر برسد [illegible] با آنکه آتشش در رست [illegible] قرار نگیرد خاصه [illegible] زر و درست [illegible]

حال همه [illegible] و اسراف [illegible] که [illegible] این [illegible] معاش [illegible]

معروف است و خلاف احکام و ارقام [illegible] که [illegible] اند [illegible] است

که در [illegible] نبردن اسم [illegible] لازم [illegible] و از [illegible] و آشنا [illegible] باشند از [illegible]

شود این زبان بگذارد تا وقت دیگر والسلام خیر ختام

بسم الله الرحمن الرحیم — باب در مطالب متفرقه است

مثال [illegible] بخت در شخص چون گرمی است در آتش — مثلاً [illegible] بخت آدمی مساعدت میکند

همه افعال و حرکات او در نظرها زیبا و خوش نماست رغبت و مهربانی [illegible] در دلها [illegible] میگیرد و مردم [illegible] او

میشوند اگر وزیر و امیرست هر تدبیری که در کارها میکند و هر عزمی [illegible] همت [illegible] هر [illegible]

همه میشنیند اگر صاحب هنرست هر هنری که دارد بخوبی جلوه میکند و نقص او [illegible] دیده انکار [illegible]

اگر کاسب و تاجرست مایه [illegible] هر [illegible] جناب [illegible] علیه السلام [illegible] ترجمه

[illegible] قوم [illegible] میکند [illegible] آفتاب [illegible] خوبی [illegible]

که [illegible] ازادی [illegible] صدق [illegible] بخت [illegible] هر چه [illegible]

[illegible] وزیر باشد یا امیر یا دبیر یا جوان یا پیر عظمتش در نظرها خفیف میشود [illegible]

[illegible] همیشه [illegible] که هر چه پیش [illegible] از عقل و هنر [illegible] عزم و حزم و همت

بر جا و باد است همان بخت بی بهانه از او رفته است نعوذ بالله از این [illegible] آتش تا ان گرمی [illegible]

آهن [illegible] سنگ خاره [illegible] رنگ و [illegible] از آفتاب [illegible]

چون گرمی او زایل شده ان تابش [illegible] زغال [illegible] آید [illegible] میکند

پنبه [illegible] حال آنکه همه چیز [illegible] درجات [illegible] صورت [illegible] وزن و اندازه [illegible]

خود است همان گرمی تنها از او رفته است — همچنین آدمی تا جان در بدن [illegible] از آتش تیزتر

و از [illegible] شتابنده تر است [illegible] عقل [illegible] و زیرک [illegible] رفت [illegible] که از [illegible]

مرده گوشت پاره [illegible] حرکت و لاشه [illegible] حال آنکه همه چیز او در جا [illegible] چیزی [illegible] از او

رفته است همان یک گرمی است که [illegible] طبیعی [illegible] — مثال رحمت و غضب خدا [illegible] غضب [illegible] باشد

و رحمت او [illegible] آب [illegible] چون رحمت خدا سابق و غالب بر غضب او است لهذا [illegible] که [illegible] آتش

قوی تر و غالب تر است و چیزی هم از آب نرم تر [illegible] با این [illegible] چون با آتش [illegible]

آب [illegible] چیز [illegible] لکن با آتش [illegible] از آتش [illegible] راه [illegible]

میکند که [illegible] است [illegible]

و [illegible] است [illegible]

عمر دراز [illegible] داده [illegible] یاری [illegible] درد دل شدیدی داده

بهزار سعی افاقه و رواش نمود اینها را گرچه بازان [illegible] آتش [illegible] لیکن هرگاه در غصه [illegible]

رسوائی [illegible] کسی سر کوفته شد و درگذرد اگر گوئید که [illegible] اینها تو [illegible] و از این جهت آنها باز [illegible]

اگر میکنید مردم تعوید اشتها و تقویت باه هزار گونه معالجات میکنند چگونه [illegible]

نعمتها گناه نبوده [illegible] ناخوش [illegible]

انشاء الله خدا [illegible] کند ابتلای [illegible] چون قحط و غلا و طاعون و وبا که در [illegible] علم است

معالجه نبود الا آنکه رحم [illegible] جواب آنکه خداوند حکیم [illegible] حکمت بالغه تجربه امتحان مردم هر چند [illegible]

[illegible]

پس طبیب حکیم [illegible] که [illegible] خدا [illegible] مردم توبه کنند و تضرع و استغاثه کنند و تصدق و انفاق

[illegible] والله در معالجات [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] در دنیا این [illegible] لازم است [illegible] معصیت [illegible]

و انواع [illegible] باشد بلکه [illegible]

[illegible] مثلاً اگر گناه [illegible] خدا [illegible]

[illegible] مثلاً اگر [illegible] معنی [illegible] لذت [illegible] معلوم

[illegible] مثل [illegible] اگر در دنیا [illegible] صحت

و [illegible] صحت [illegible] در عالم است [illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] اینکه میگوئید فلان چیز [illegible] یا فلان چیز [illegible] یا فلان کس [illegible]

یعنی [illegible] است [illegible] یا احمق است یعنی غافل است یا عفیف [illegible] زنا کار [illegible]

نیست

فاحشه نیست پس باید [illegible] این نعمتها در دنیا [illegible] تا وجود النعمتها [illegible]

[illegible] ~~[illegible] که مردم در خیر و شر افعال [illegible]~~ هرگاه [illegible] که اگر خدا

مجبور [illegible] جواب [illegible] ظلم در ملک غیر تصرف کردن است

آنچه در عالم امکان است ملک [illegible] است پس هر چه در ملک [illegible] کند ظلم نخواهد بود جواب این است که [illegible]

[illegible] چون [illegible] دنیا [illegible] اینها [illegible]

[illegible] ظلم [illegible]

[illegible] اینکه [illegible] که کس [illegible] ظلم نیست [illegible]

[illegible] معلوم است [illegible] اول عرض [illegible] که [illegible]

که ظلم در ملک و مال [illegible] مثل اینکه شخص [illegible] مملوک [illegible]

و [illegible] ظلم است و مال آنکه غلام مملوک او است مثل اینکه شخص [illegible]

[illegible] کار [illegible] و در [illegible]

[illegible] ظلم [illegible] است مثل اینکه [illegible]

[illegible] در حق [illegible]

ظلم کرده است اگرچه [illegible] ملک و مال او است [illegible] این [illegible]

[illegible] تا کارهای [illegible] و کردارهای [illegible]

[illegible] کنند [illegible] تا این [illegible]

دراینکه کارها با بخت است نه بعقل و تدبیر و هنر و دانش و تدبیر و کاردانی   دراین نسخ نوشته باشد که همراه ترس از رسیدن

در ترتیب و توانایی با بخت و بطالع است   در حقیقت همانقدر کفایت میکنیم که آدمی رحمت خود را بار کند و دست ... خوانده شد

بخت هرچه است با بخت است پس در معنی از تجسم میکنیم تا اینکه اعتباری شبهه نماند   مثلا اگر میسکین مال در جای ... و منصب

بسته بعقل و تدبیر است پس چرا در ضد آن هم رسیده و حال اینکه می بینیم در نامعقولین و صاف ... مال هم هم رسید بلکه زیاده هم

هم رسیده اگر میگویند بسته بکوشش است در آدم تنبل سعادت و پا هم حالت و منصب دیده ام اگر میگوید بسته بکثرت و زیادتی است

در فانیان و نادرستان هم رسیده و بیشتر هم رسیده   اگر میگویند بزهد و عبادت و اوراد است   در فاسقان هم منصب جاه دیده

می بینیم و زیاده هم می بینیم خلاصه تو دولت و منصب ساده هر شرط و هر قیدی منحصر نمیکنی و در ضد آن هم بیشتر دیده ام

و منصب هم رسید و خوب بچشم خود می بینید پس معلوم شد که دولت و منصب و ثروت تنها نه بزهد است نه بعقل و نه بعلم

و نه بجهاد نه بشرافت است نه بر زالت نه بجود است نه بکار نه بکوشش است نه به بستن و نه بسفر کردن است

نه در خانه نشستن در همه این کارها نوبة بعد النوبة گردش میکنند   تا یار که را خواهد و میلش بکه باشد شعر

شبهه را قوی میکنیم و دستم میدارم که بابه منصب و توانایی منحصر بعقل و تدبیر و هنرمندان باشد و باهم لازم و ملزوم

باشند پس چرا آن عاقل و چرا آن هنرور و زیرک گاهی با معتقد حوادث است گاهی بی نان شب معطلات مثلا و بار

همان عاقل همان هنرمند همان زیرک در سفره دیگران ریزه خواری میکند یا در پشت سر دیگران اطاعت پس از ...

و پست سال منصب رسید یا حالت با و ... همانی و دانی منصب و دولت هم که است   باز شرط و عزل باد و رسیده

همان عاقل و هنرور و زیرک بعد یا دشمن هنرمند هرچه کوشش میکنند دهر قرار و تدبیر و تعقل بنیاد کرده از کارش ... با این

که حکیم علی الاطلاق قدر داده است که هر زیر و صفت و اینجا ... نهایت است که هر دم ... که رشته کارها در دست

و از خود رسانی خود هر سخنه نمود این بخت آدمی نادرست اگر همه است که دولت و منصب ارتباط است هر آینه او در پائین

بالن د

درین باب چنان منع بنده نشان کرده اند که چون کسی همراه حیرت درآمد   این او معنی در نظم عالم حیدیه نیست و حکم علی الاطلاق

واردات است   پس چه بسیم بحکم این چون این کسیه را در باب جنس یاد که بی سبیه این بار در نظم کل بعلیت است جهان چه چشم

خال بنقطه وار است   که هر چیز بجای خویش نکوست   لهذا هر کس از بنی آدم اگر که حرا در عالم بجای شیعی و کس برا اوار است

بدل ادی ... که بها ... و بهاد ... ربح و فرض حاجی و دعا بود که این مکاتب است هزار و نیز اقامه کنز که بار

یا زرکری یا صنعت ... نعمت است ... بنده من بعد چو کنند فایده بحکم ... عمیکه اند در دل و دماغ تعلق نکند صحه با نظر

جهان کال سخون   هرچه پیدا پیش سینه هند میرود   علم قرآنست از کار عجز یا رکن قصر زرینت زراه اهل آسمان سنتینه

دلیلی و هر دو حقیقی را ازینجا اخراج میکنند و موجب استخفاف و نزول قرآن و نمازیه و سبب جنده و تمسخر با شناسیان میکرد

هزار مرتبه بیشتر دیده ام همان چوب او باسبی دیده ام که استخفاف و خنده ولیب و بهر قرآن و عمر کرده

اشکال و ملت

در غریب عجم و هندی روی خطا پیش که کسانیها کلان عالم زیر جامه بعضیه می پوشند مگر ایلی نیز اکبود میپوشند قرمز ... او

مقصود از غلیان   همان معتقد است که در سک و شراب است آدمی خود را القات با چیزی نه انحو دالا

مقصود مطلوب کم است   و چشا از غلیان کشیدن بر شده که غلیان بود از نظر کی کنار میکنی ... خلق کفت نه   اگر برسند

از بایکی تسکین مرکب و خلق کفت نه   بگویند پس از بهر چه بر کنی میکوید از نوی تغییر حال ... در فرع هم و غم و حال اینکه ...

از شراب و سک و سایر مسکرات هم همان صرخانه و هیبای منظور دارند   پنجم از نوی بزرگ ستاره ها که بعضی

سیصد بار جرم زمین بوده و صد بار بعضی از آن کمتر بود و دلیل حتمی اینست که عوام الناس قبول کنند که جرم

که در آسمان بعد از گردش می باید چگونه صد بار یک یا بار بر سر گرز زمین خفه بود   دلیل علم هیئت اینست که آدمی بر بار

یا بیشتر یا کمتر در زمین ها [illegible] ستاره پیدا شود هر ستاره را از ثوابت در فصل [illegible] در بالای خود [illegible] کنند

یک سال یا [illegible] بقدر که [illegible] راه به [illegible] باز از [illegible] ستاره پیدا شود بعد از آنکه از آن

ستاره نشان که [illegible] مستقیم [illegible] یک سال [illegible] باز که [illegible] نگاه می کنند همان ستاره را در [illegible] می بینند

که یک کره تفاوت نکرده است این دلیل بزرگ ستاره است که [illegible] پیدا بودن یک کره [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] یک منزل [illegible] از راه [illegible] روز از راه [illegible] کوه [illegible]

پاره [illegible] دیدیم که [illegible] بحث [illegible] آب [illegible] اتفاق [illegible] که [illegible] معتبر [illegible] حکایت

دیده که [illegible] خود [illegible] سوال [illegible] جواب [illegible] آنچه بود که آب [illegible] معتبر [illegible]

[illegible] است [illegible] در ظرف [illegible] سبحان الله [illegible] روزگار که [illegible] تحقیق

[illegible] که اگر [illegible] قبول [illegible] زر [illegible]

[illegible] آنها [illegible] است که [illegible] قبول [illegible]

[illegible] مثلا اگر [illegible] ملاقات [illegible] اگر [illegible] ملاقات [illegible] اگر

[illegible] در [illegible] است [illegible]

از [illegible] آب [illegible] که [illegible] است [illegible] است اگر

که [illegible] است باز در [illegible] که در افواه [illegible] است که

که [illegible] عرب [illegible] غلط است [illegible] ترجمه [illegible] است [illegible]

[illegible] عرب [illegible] اکثر مردم کعب الاحبار را [illegible] می گویند که [illegible]

[illegible] کعب الاحبار است و احبار جمع [illegible] است کعب [illegible] از [illegible] بزرگان است احبار جمع حبر است [illegible] عالم است

این کعب الاحبار [illegible] از علمای [illegible] اسلام [illegible] علیه [illegible]

[illegible]

غصه و غم [illegible] است [illegible] عیش و طرب [illegible] است [illegible] چون غم و غصه [illegible] بسیار [illegible]

که جسم [illegible] باشد هر قدر غصه [illegible] سیاه [illegible] پائین [illegible]

با طاقت [illegible] از آن زیاد [illegible] که [illegible] زمین [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] عیش و طرب [illegible]

چون طرب [illegible] بسیار [illegible] است [illegible] بالای [illegible]

جان [illegible] بالا [illegible] تن [illegible] جان با عیش و طرب [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] جسم [illegible] اگر [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

چون [illegible] این [illegible] است [illegible]

فارسی [illegible] اگر [illegible] کلام [illegible] است اگر فارسی است [illegible]

[illegible] است [illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] اینها [illegible]

[illegible] است [illegible] معقول [illegible] معصیت است [illegible] است

[illegible] معصیت [illegible] است [illegible] معصیت [illegible] معصیت است [illegible]

[illegible] معصیت [illegible] از [illegible] راه [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] معصیت [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible]

حرزه هر چهار عنصر کره آب یا زمین اما هر که شوری داشته باشد و بخشش هر روز بیانه خوب [illegible]

میوه شرطیست که حرزه ها کارش صاحب وقوف باشد تعریف حرزه قسم [illegible] حسرت پا حوز [illegible] است

و این منع تصانیف او خواهند و ما را یاد نمی‌کنند معلوم نیست تا حال کسی مصنف در این منع [illegible] است [illegible]

که میگویند فلان تصنیف از شیراز آمده است یا از یزد [illegible] آمده است [illegible] شیراز میروی و از [illegible]

انها هم کتابی دیگر [illegible] است [illegible] اثنا عشریه [illegible] تصنیف کار [illegible] جمعا [illegible]

سراج معرب چراغ است عرب چراغ نیست چون بقاعده معرب چراغ [illegible] در حین [illegible] این کتاب

قاموس حاضر بود در رای صاحب قاموس در این باب معلوم بود اینکه در فلان تاریخ و فلان کتاب [illegible]

لغة ادیا فرات یا غیر ذلک [illegible] هر که در دی زمین چهار [illegible] غلط محض است [illegible] اینکه اگر تمام [illegible]

و سنگ های آسمان جمع شود زمین ها و کوه ها و [illegible] رود [illegible] هزار [illegible] بشتر [illegible]

و اهوار و صاف کننده [illegible] جمع رودخانه ها [illegible] که بهم راه دارند و چشمه و چشمه [illegible]

متفق و مختلف است که کم کم از اطراف و جوانب آمده بهم آمیزند در رودخانه [illegible] که هر که را [illegible]

و باهم متحد شده رود عظیم شود و به دریا میریزد در هر قرنی [illegible] که صاحب آن [illegible] خیال [illegible]

اثری و نفس او بهم رسید که او را ملکه میگویند از قوت [illegible] مثلا [illegible] خطاط

روز اول که پیشتر [illegible] مشق [illegible] خطاط [illegible] دست [illegible] در رود [illegible]

و این خطاط که خیال [illegible] نقاش [illegible] چندی [illegible] که [illegible] بقدر [illegible]

بحکم ملکه [illegible] نقاش و خطاط [illegible]

و این خطاط [illegible] اینکه [illegible] خط [illegible]

نامربوط است به نقطه و نقطه چنین [illegible] کلمات و حرف [illegible] بالفرض میگوییم دایره یا چهار نقطه [illegible]

باید باشد و این [illegible] در نقطه یا چهار نقطه [illegible] باشد

بی چاره

به نقطه معقول [illegible] سر داده [illegible] کرد در کلمات [illegible] خاک [illegible] میریزد و دلیل [illegible]

عناصر اربعه است اگرچه محسوس است در دلیل [illegible] که محتاج به دلیل اند گردی آب [illegible]

است آب را در دریا [illegible] جمع قطرات [illegible] گردی و گرد بر زمین می‌آید و دلیل دیگر قطرات باران [illegible]

میریزد آب آن حوض قطره قطره گرد و همین [illegible] که هر قطره یا از قطره دایره [illegible] چهار [illegible]

هر قدر که آن قطره در روی حوض [illegible] همان دلیل دیگر آب [illegible] گردی [illegible]

[illegible] و دلیل گردی [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible] و دلیل گردی [illegible] خاک

[illegible] است که [illegible] گرد [illegible] خاک [illegible] ذره ذره است بعضی از آن ازرزیک [illegible] و دلیل گردی [illegible]

[illegible] در باب آب عرض کردم که [illegible] گردی [illegible] شعاع [illegible] که

که از روزنه پشت بام خانه یا دیوار خانه [illegible] چون [illegible] آفتاب [illegible]

مثل جوی پیدا است [illegible] در میان [illegible] چون [illegible]

[illegible] حرکت میکند و جمیع حرکات [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] که در جاهای [illegible] هر چیز که [illegible]

این چیزها [illegible] است [illegible] دیده ام که [illegible]

قطع [illegible] شود حتی توت بزرگ [illegible] اما [illegible] توت سیاه [illegible]

در عقوبت معصیت [illegible] ماه مبارک [illegible] خداوند تبارک و تعالی

[illegible] معصیت کار [illegible] عقوبت [illegible]

بر چیزی در بازار ... و تشقیقش حفظ کرده چون در دیوانخانه حاضر نمی‌نشینند و خوش‌شان هم ... از زیب ارغنون ... نیافته

لهذا هر چه در قوه دارند در اذیت این بیچارگان کوتاهی نکنند همچنین پادشاه کردن ... سیاست و حکم می‌نشینند

در طرق ... و گوشه‌نشینان ... بلکه هر جا که هر چه از دست ایشان آید در تنگ‌خانه کنند ... ضعف ... اهالی ...

در ظهور آیات شجاعت چنین باید و ... و ... دهر ... که ظهور کرده و ... شده‌اند معلوم ... پاره‌ای

از جمعی می‌گویند که این قدر احتیاج چرا باید در بعضی باشد و بعضی غنی و توانگر باشند ... حکمت و مصلحت در این ... است

آدمی ... باید ... لازم است تا احتیاج ... بدانند ... نکند ...

وجود ... و حیات و حیات ... در ... ... گرد

بلکه تن ... احتیاج ... هر کار ... پس ... احتیاج ... نظم عالم لازم بود ...

... درین باب ... احتیاج ... باشد ... عادت ... می‌کرد

... این بحث ... آدمی ... پیش ... نادرست ...

... امتحان ... امتحان ... والله عالم ... سبحان الله ... مثلا

اگر ... شراکت در تجارت کنند یا دختر ... یا دختر بگیرد ... که ... خانه ... کنند ...

و ... این ... در باب ... احتمال ... تجارت ... ساخته

تا ... باد و ... که ... ساریه ... حکیم

یا کنند ... درین ... ازین ... گنه ...

و صد بار این ... از ... باز احتمال و ... که ... یکی ...

یا دختر ... در ... کنند ... و ... هم در ... باره

نا ... ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ... تعجب از ... این ... و ...

همه چیز ... می‌دهند ... بنا ... می‌کنند ... و ... با ... کند

والله

هر کس که ... شعرا ... در ... و ... می‌کنند هر چند ... السلام ... بینه

و لیکن مسبب الاسباب ... است و امید وار ... که هر که ... باشد او را از ... کس

بکند ... که ... تا ... بصد ... اول ... و ... کند ... دل

بکند ... که خداوند ... مقلب القلوب ... که ... آن ... در

... و ... ... از ... ... چنین ... و ... ... اظهار ... کند ...

... کم ... و ... از ... ... استغناء ... میانه ... جهان ...

حق ... ... خلاف ... بعقبت ... ... و ... ... و ...

... ... الحمد لله ... ...

... ... استغنا ... ...

داری یا ... ... این ... ...

... ... از تفضلات ... ... که ... ...

... این ... و ... است که در حق ... ... و ...

لیاقت ... در ... که ... ...

... ... که ... ...

که ... بحر ... یک چشمه است ... چشمه حیات ... ...

جزوی است ... اجزا ... جزوی از ... حکمت و حکیم ... ...

... است ... حیث ... که ... ... نمی‌نشینند.

در ایام بی قراری حساب دیوانی با تجار مضبوط به فرمودهٔ شیخ ابو علی سینا همین حساب ... رسیدن ... و ضمیمه ... آنکه بخط ...
عبدالحمید فارسی ... و حسن مستاجر ... قواعده ... بخط ... در ... بخط ... با خط تحریر ... خط
هر چه ... این ... جمع و خرج ... بابت ... حال این یک قاعده ... بخط ... مشوق ...
در اصطلاحات عجب ... از ... چه ... مرد تاجر ... یک کردار ... اجاره ... و حرفه ... احرازات
و اصل المال ... چیده ... حساب است ... فلاسک ... حساب ... حساب ...
... که دینار ... ولی این ... حساب ده ده با بست ده ... هزار ...
چهار پنج مجره ... که ... آنکه ... چیده ... گرفته است ... وقت
حساب ای بست ده ... هنار ... هزار ... و ... روات ... آن ... است
علاوه ... کلاه ... زده با دست ... مخصوص
در مجلس ... صاحب ... نشسته اگر ... این است ... تقریر ... تکرار کنم ... ما ... است
گفته ... گفته ... که ... که ... مشغول ... است ... گفته ... در ...
... خلاف ... که ... ... از ...
ابله ... ... که جان ... حساب ... حساب ...
رحمان ... که ... با ... حسن ... بلکه ... نفس ...
امهات ... ولایات ... السلام ... که نامه ... کنم ... در ...
که سلطان ... که ... نامه سلطان ... ...
الحق ... خط ... نامه سلطان ... سلطان ... اطراف ... جهان ...
که سلطان ... که این ... اشاره ... که سلطان ... اشاره ... بحکایات ... فلک
... سلطان ... ... سلطان ... است
... در ... سلطان ... ...

در اجتهاد و تقلید حرف نیست ... به اجتهاد ... مجتهد ... در تقلید ...
امروز ... مقلد ... متساوی ... تقدم ... با ...
... هر چه ... مجتهد جامع الشرایط باشد یا اگر مسئله تقلید اجتهادی باشد هر چه مقلد ... اجتهاد کند
چنین مسئله اجتهاد و تقلید ... بنده اجتهاد ... در تقلید ... مجتهد حی ...
... است ... مجتهد ... علیه الرحمه ... علیه الرحمه ... علیه الرحمه ...
و شهید ... علیه الرحمه ... علیه الرحمه ... علامه ... علیه الرحمه ... علیهم الرحمه که ... هستند
... رجال و روات ... علیهم الرحمه ... که در علوم ... داشته اند ...
و باشند ... که ... تقلید ... مقلد ... مجتهد ...
که ... صلی الله ... و ... آنکه ... اگر ... هزار ...
... آن بزرگوار ... کنم ... است ... ما ...
درین باب ... است ... ما ... چند کلمه در کلام ... عرض ...
بیایید ای برادران ... اسلام ... که آنچه کردیم ... بیایید ای برادران ... الا ...
که ... بیایید ای ... خوش ... ...
... بیایید ای ... چند رکعت نماز ... که ... بیایید
ای برادران ... ... بیایید ای ...
که ... برادران ... وجه ... دارا ... بود
بیایید ای ... که ... مردار ... بیایید ای ...
... راه ... بازی ... بیایید ای ... که ... کناره گیریم

که طبع سنگ زهره ملک پست و چون طبل بیشه تهنگ پابسته ای طوفان کوتم الحجه مکنیم و کجا آریم انچه جهد کنیم

پابسته ای طوفان تن جوز را بآتش پاره پاره نیم اگر طاقت داریم با بلور آریم پابسته ای طوفان از زمین تشنه

حاصل تحقیقیم و با آرزوی خام اهمال کنیم پابسته ای طوفان ملک گیریم ا درزم شرافت و از خزانه خوش مخالف تماشد

پابسته ای طوفان غنیمت شمریم البته چیز بود که زار با جنابه و کار [illegible] ایم پابسته ای طوفان تا سیل نیامده است

رحت [illegible] و از [illegible] شکسته بگذریم پابسته ای طوفان راه بلد از بلد راه پرسیم که عوض گم است و از [illegible] کار

پابسته ای برادران انداز پرستیم که در درش درمان است و در شب در [illegible] ستیزنده با او [illegible] و گرنه از او

پابسته ای طوفان به پناه ای روم که کوه و دریا او پوشیده شد و چشمه جو سر نکند در جواب پدری و شهر ریتی و بهاری

بکس است و بهره چون فریادرس پابسته ای جلال چندی بر [illegible] آریم و بیاد و شکستها بارها آریم اگر باور داریم

چرا در دیار ریم پابسته ای طوفان آتش گناه تنها باب دیده و فروشیم که این آتش کشته نشود مگر گریستن چشم و خوردن غم

پابسته ای طوفان بشتابیم که خطا پیشه بند و بخل فرگرند در گاه باز است و کرم کوش را آواز پابسته ای برادران الان کنیم

که از ما گسسته اند و ندارکانشیم که کاسته اند پابسته ای طوفان از گنجها و توشه باشیم که انجا که میرویم راه باریک است و جهان تاریک

اگاهتر در آن است و شورش دیگری و ساز پابسته ای طوفان هر دو فراغ حرف کنیم و بکوز بهای آن بگوییم که حساب در هم است

و وقت نادر هم پابسته ای برادران تا ارشاد در دنیا کناره گیریم که این جفا اگر چه شیوه سار است و کیسه پرداز است

چون کیسه پرداز دیگر تو بیرد نه و پابسته ای طوفان نگویم از زرتست که گرگان [illegible] و [illegible] بیسیم در حصه کار نیست

بالا تر با دیار نه یا با خرتها بارند در گیتیش از آب و در سینش آتش است ؟ پابسته ای برادران ما با هم نشینیم که اینها

که در ده ایم بجوی پنداریم آنها که گشته ایم در کجز پابسته ای طوفان تا نهفت میر آن پناه بریم باشد که منزل شکیبائیم رسیده است

که در قیامت ما بمعقول الله و گرمنا مر دو در ماتر فقنا الآالله المجود و الموفق المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم حکمای ازوکنی تخت در بابت پر بیتم رتقم اول حکمت و ال ارزشناه کاران بزوال حی کمنه دوش آنر چنده و غضب

و کبر و حیت و بخل و حسادت و دنائت چون دهر قبلا است و ریاست و کسالت و فخر و سعایت و دنائی و غفاری و دشتی ...

و بهای ارع امید کرده و از اخلاط ردیه مرا نفس را شغلی میفرموده پس از ان در رفتاری پر آب فنفر انکه ملک آنکه

تا اخبار ایدان اول بدایع مسهلات پاک کنند پس به معالجه و مداوا انچه بود که بد مرتبت اهتمای نفس برابه

و مجاهدات رذایل را از خود دور کنند و لوح سینه را مستعد ارتسام صور غیبیه نمایند از فیوضات ربانی انوار

ستاند بهره مند گرداند شده ارین است که مردم زور کار را اکرم بایعی بگردان خوف اطاعت حق او برکت مشتمه از بلاها

و و اعطی فضایل بیماریهای مثمر لا در مقام عمل نفس اماره و رذایل طبیعی مانع میشد پس طالب حق را سطح ادراک را

واجب است که شب روز و گاه و بیگاه در مشق و خیال دفع رذایل مذکوره باشد مانند کبر که الراس ... بوی

و مسلمان قیام زاده بنده یک یک ان رذایل را انطو بیاورد و نفس را برکرانها ما هور و مقهور سازد و در عوض

شب و روز تا عمل کابر که صفور او روی نفس قدره او مسلط کند عمده نصیحت این است که ترفیق للطا را بزاری و التماس

از خدا بخواهد و گمه رو زر بازوی خود کند که ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی اگر پن اسلوب شیند ارتبه ارباب

تا انجا اندام عمل کند همیشه توفیق رستگاری است و الا این نماز و روزه و ارتین حج و جهاد و از حمد و کره و ترکو

دیگر رسانید سلام همیشه نشسته اند باز رغبت طاعات مستنبه اگر هم بظاهر ظاهری با آورد عجیبی است که ظاهر و باطنی داشته

باشد باری اول بنده که ضد اینها متحقق میشود مثلا حمیتی در شهری و بلدی مستنبه غیری که وارد آن شهر شود

لاو ذکر و حاکم محکوم ان جا را بحواله شناسد حاکم و آنکا شناخته نمیشود مگر بتعظیم کردن پس اینها به تعظیم عتیتر

بابد تعظیم ظاهری و در نماز و ارکان محصوره او ظاهر نشده که ما معلوم بود چون سجود در رکوع ار دلالت یک افتادن ما

و سر فرود آوردن با همگیند مشربه با حقیر و مضامین نماز که بر ستایش و تملق است بیاده حقیر آورده است نماز اخلاق

اعمال است در حقیقه و ختم شهادتی و اقعیت و ما را لطف ان بنده بیاده او و در الفی هر بهرها استسته که منتهی بان دریا

میتوان دادن شد خلفته نماز و حفاظ زیر کیانه بار کیان وارد است نشسته اینجا حب تکرار اینها نیست چون جای پهن

پایه حقیر بندگان را لحضور بخلاف و حصور ار دین ه گشا از کثیر و ل شوق تمام به ارزو و ل اکراه موقف حضور

شناید تشود و اما کار امید دار بجبه قرب وار آرد بحضور پادشاه مجاز سر فرود بیاد و الا بنده اهمیه پیش آماده ااظهار حاجت

باری [illegible] که آداب [illegible] موافق بالقسمه [illegible] در ظاهر ارکان و افعال است [illegible] باشد هرگاه [illegible] ذکر [illegible]

[illegible] و سلام [illegible] الا [illegible] در صحبت [illegible] حضور قلب [illegible]

و هر فقره از فقرات [illegible] در زبان [illegible] در حالت قربت [illegible] السلام [illegible]

الحمد [illegible] که [illegible] و ما [illegible] شکر [illegible]

[illegible] ←

[illegible]

[illegible] که [illegible] تا [illegible] شهادت

[illegible]

باید مبالغه [illegible] و [illegible] بیچاره [illegible]

[illegible] عبادت [illegible]

[illegible] در باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] جهاد [illegible]

[illegible] در انفاق [illegible] هر [illegible] دنیا [illegible] در انفاق [illegible]

[illegible] در قرآن شریف [illegible] هرگاه [illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible] در انفاق [illegible] که [illegible]

[illegible] در باب قرض حسنه [illegible] قرض [illegible] الله [illegible] قرض حسن [illegible]

[illegible] این عمل محبوب [illegible] قرض [illegible] قرض حسن [illegible]

اجل الم محبوب [illegible]

بحرین [illegible] ایران تابع او بوده است هرچه [illegible] که بقای [illegible] باشد علاوه بر ربا [illegible] که [illegible] درجه

[illegible] که در ایران این ربا [illegible] است [illegible] که در ایران [illegible]

[illegible] شده است [illegible] از [illegible] گذشته [illegible] پس از [illegible]

[illegible] خوش [illegible] بر [illegible] شده که [illegible]

[illegible] هزار [illegible] که [illegible]

[illegible] غرض [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] از مردم [illegible] این [illegible] دقت [illegible]

[illegible] برادران [illegible] بیماران و تعزیت [illegible]

[illegible] در [illegible] مردمان [illegible] شده که هم [illegible]

[illegible] قرض [illegible] اگر [illegible]

[illegible] برادران [illegible] زیاد [illegible]

[illegible] برادران [illegible]

[illegible] در مقام تسلیم و رضا و توکل باشد که [illegible] سلوک [illegible]

[illegible] در این [illegible] مقام [illegible] و تعریف [illegible]

[illegible] تسلیم آن است که از [illegible] هر [illegible] رضا [illegible]

[illegible] و تسلیم کردن [illegible] راضی باشد نه [illegible]

[illegible] توکل آن است که کارهای خود را [illegible]

[illegible] از [illegible] توکل [illegible] مستغرق شود همچنین [illegible]

شتاب رود که آید و بر اذیت و تحرز ... باید صبر کند که در صبر و عواقب صبر ... بی‌نهایت ... [illegible]

... احوال ... در سفر ... کنند و در کار ... و در حساب سفر ... [illegible]

از اهل ... در ماده ... داشته باشد در ... و هر گاه ... [illegible]

... از ... و القاب ... در خلوات و صحرا ... اوقات ... [illegible]

... باشد گاهی در ... گاهی ... گاهی ... گاهی ... [illegible]

... باشد ... باشد ... در معانی قرآن کنند ... [illegible]

... باشد ... خایف و لرزان از ... و ... [illegible]

آیات که ... [illegible]

از شر شیطان و النفس الاماره پناه ... و محبت جناب ... [illegible]

در سفر و حضر ... باشد ... در حلقه ارباب ... [illegible]

... [illegible]

همیشه در میان ... [illegible]

... الله ... [illegible]

که در میان ... پیغمبر بزرگ ... موسی علیه السلام و خضر علیه السلام باشد ... [illegible]

... خضر ... [illegible]

که ماجرا ... ظاهر ... [illegible]

مبعوث شده است ... [illegible]

... [illegible]

و افعال و اقوال ... است و افعال و اعمال ... [illegible]

... [illegible]

چون این ... آداب ... و سلوک ... خدا ... [illegible]

ادا ... در دنیا از جرگهٔ صالحان و در آخرت از ... [illegible]

[illegible]

...یان بر لوح چمن نگارد ○ قدیری که شمع با سطوع دیده‌ها هویدا

نجاج چشم از افروختن کی‌ها را اقتدارش استعاره ○ و مجمع النورین مرهم

عین از عکس تجلیات انوارش شراره ○ نسخهٔ موزون کالبد بشر

ترصیع جواهر و تجنیس اعراض و تقابل اخلاط متضاده و اشتقاق

عروق سوی و اعصاب لیفی و سیاقة الاعداد انامل و مراعات النظیر

اصابع و جمع متوازی زبان و بیان و تشبیه عکس صور و سیر و

اضمار ضمایر و رد العجز علی الصدر عروق و شرایین و ایهام اوهام و

قدرت سؤال و جواب و تضمین ازدواج و ادراک تفسیر و تبیین و طرد

و عکس ارواح و ابدان و حسن مطلع ابرو و براعت استهلال گفتگو و

حسن خاتمه جمال بنوعی مرکب فرموده که در هیچ ذره حشو قبیح نتوان

دید ○ و مصراع محتمل الضدین علم و جهل را تضمین قصیدهٔ استعداد

تا از اقتباس نور علم و التفات فکر بصبغهٔ ملون آثار از جمع و تقسیم

اشیای مختلفه و تفریق اجزای متفرقه و موصل و مقطع نعمتهای وافره

استدراک یکتایی ذات پاکش نموده خاطر از نقطهٔ شک منقوط نسازند

○ و گلستان جهان را از مطلع لاله و ریحان توشیح داده ...

سپهر والا را بصنعت دقطا وخیفا بیارا است و برای حسن تعلیل وفصل
ایجاد تعریف یکانکی خود را بکنت کنزا مخفیا فخلقت الخلق لکی اعرف
مطرزق حسن طلب بمشام عالمیان رسانید وبارسال مثل الله نور
السموات والارض دیدهٔ بصیرت بنی نوع انسان را منور ساخت
استعجام عارفان از حقیقت و کیفیت ذاتش چون شکافتن انغر و معما
لزوم ما لا یلزم وقلب کل را در اذعان وایقان فرد اینکش حذف
نقطهٔ وهم واستطراد وخروج از تشکیکات خیالیه لازم وفصل الخطاب
خاتمهٔ این مرام اهتزاز نافهٔ مسکین شمیم تحیت و تسلیم بیثرب نسب
هاشمی حسب بلیغ کلام فصیح مقال واجب الاحترامیست که لسان عذب
البیانش که نمک پروردهٔ انا املح است شور از شیرین زبانان عجم بر آورده
و شمع حلاوتش از چاشنی انا افصح دفترهایه بلغار اکاغذ حلوا
کرده با انکه چهرهٔ لوح تعلیم ندید منتهیان مدارس قدس را استاد
و با علم استاد معتکفان صوامع ملکوت را پیر ارشاد زبان قلم
از علم زبان دانش صاحب تقریر وضمیر لوح از لوح ضمیرش نقش پذیر
چنان دامان تعلق از جهان کشید که لوح در ان نگنجید و بنوعی
دست حق پرست از ماسوی کوتاه کرد که انگشت قدرت شکافش بقلم

اینکه

نوسید لاجرم در دبیرستان فطرت از ادو دامان قضا لهاد واین
رابدست کاتب تقدیر داد یتیمی که نا کرده قرآن درست کتبخانهٔ
چند ملت بشست وجاهر زواهر تحیات و تکریمات تحفه
جاروب کشان عتبات عالیات ال اطهار و ذریهٔ اخیار
ان بزرکوار باد که انشای ایجاد ممکنات بطغرا فکاری رقم
محترم وجود مکرم ایشان صورت انجام یافت و فصاحت لفظ
کهربار و نطق شیرین گفتارشان چنان کام سخن را حلاوت
بخشید که ملاحت از کلام بلغای دوران روی رغبت برتافت
تا شمع سخنان سحبان نشانشان برافروخت پروانهٔ الفاظ
صاحبان نظر را بال و پر سوخت وگلستان سخن طرازی اند بیجه
افشانی سحاب خطابات ایشان برک و بر اندوخت سیمای روی
کرار ذوالفقار تیغ دو سرش چون قلم با ظهار معنی نبوت
و رسالت قد کشید چون کفار ایهٔ قل جاء الحق و زهق
الباطل بر لوحهٔ ملل و نحل نوشت و پنجهٔ ید اللهش الحدید
نصرت اسلام المعجزه بقلم عظام مخالفین در عرصهٔ زمین
نظام استحکام دین گشت صلوات الله علیه و علیهم ما جرت الانقاظ

باللسان والتحریر والتقریر علی البیان یجریان وبعد وضیع بادیه
حیرانی محمد رفیع ابن حاجی عبدالواحد الطبسی الخراسانی بعرض
احترام فرض جوهر شناسان بازار نکته دانی میرساند که بعد از شرف
عقل نخستین پایه کبریای اهل فضل وکمال وبهترین مایه که
آرایش جاه اصحاب دانش وافضال تواند بود فیض بیان بکر از عنایت
خویش این دو منان مختص نوع انسان ساخته که از تقریر دلپذیر
مشام ملکی یکرا معطر وصدف گوش هوش یکیکیرا از الفاظ روح
پرور پر در و گهر میسازند وچنانکه نظام بقای نوع بتوالد وتناسل
منوط نظم امور ایشان نیز بتحریر وتقریر مربوط است وان هرچند
بنقشهای بدیع ونگارش غریب وصنیع بر لوح تبیان وخامه بیان ترتیب
یابد تاثیرش در اسماع واذهان بیش خواهد بود پس تتبع علم بیان
که انشا عبارت از انست از اجل کمالات وباعث علو درجات
است از انجا که این بی سواد مکتب دانائی در عنفوان جوانی
واوان شباب قلیلی سعی در این باب نموده فی الجمله ربطی
بهم رسانیده بود در هنگامیکه ناظم دیوان جهان ومنشی تاریخ
گردش زمان را هزار ودویست قصید وبیست وشش عرد

رسانیده در دار العلم شیراز بشرف خدمت وزیر بی شبیه ونظیری
سرافراز گردید که شبل ضرغام اجام جلادت وکرم ووزاده بحر عطا
ونعم نتیجه دودمان عز وعلا وثمره شجره مجد واعتلا اعنی مالک
رقابی که بحر کف سخایش تخته بر سر دریا شکسته واز موج لجه
صیت عطایش شهرت حاتم طی هدلای گمنامی نشسته تدبیر صائبش
سهم السعاده ایست بخطا واز سطوت اشراق ضمیرش وسموم بدع
واسهم الموت در طالع بیداء تیغ اهتمامش در نظم ونسق امور عالم
ناس مانند دو دمه صبح صادق قاطع واختر امش از افق
محارست بلاد وعباد حسب الواقع ساطع حیثیت شکرگذاری
حسن ذاتش چون دیوان حافظ مشهور ونسیم خلقش مانند کلیات
سعدی از سعادتمندی مد ظهور نجابت ونبالت را بالارث
والاستحقاق ابا عن جد مالک وطریقه کرم را الی الابد
سالک شیوه فتوت را بمدلول بابه اقتدی عدی فی الکرم دست
آویز نموده واز مصداق الولد سر ابیه گوی شهامت از اقران

ربوده قلمش در جودت خط دست ابن مقله را بر چوب بسته و از
رشک نگارستان نسخ تعلیقش چون دوده یاقوت نشسته الحق
آب حیوة از ظلمات دواتش روان بر ابدان الفاظ نفث کرده وان میرا
علیکم بحسن الخط میسر آید و خضر خامه اش تا از عین الحیوة نباتش لب
تر نموده مراحل عجایب می پیماید اگر آصف بن برخیا بطرفة العین عرش بلقیس را
بپای تخت سلیمان کشانید این سلیمان نژاد پری وشان معانی را در
شیشه الفاظ حبس ساخته و اگر ارسطو آینه سکندری ساخته بود
این سکندر شکوه آینه ملک را از زنگ پرداخته اگر عصی موسی اژدها
شد قلم این کلیم منطق ید بیضا سکاکی معانی علمست و اگر عیسی احیای
موتی نمود نفس این روح مجسم با نفس روح القدس همدم المؤید من
عند الله المبین بالجاه الوجیه و المکان المکین میرزا زین العابدین
ادام الله ظله علی مفارق المخلصین و حسب الاشاره لانه البشاره
و کلاء معظم الیه مقرر شد که رساله مشتمل بر قواعد و اصول انشا و
ترسل بحجة قوة العضد کامکارش اعنی مرتضی عزت و افتخار نتاج
نخل بلند بخت و اعتبار انکه طبع نقادش صراف نقود معانی و
خاطر وقادش زناد قادح نکته دانی شیرازه بند اوراق اهلیت

و پیرایه

و پیرایه نگار ابروی سلمای جامعیت پایه شعریرا چون شعری
بثریا رسانیده و ریاض ریاضی را بمرتبه فردوس اعلا کشانیده
قلم سحر سازش آفتاب معانی را از زیر نقاب مشکین خط بان صبح
اسکار ساخته و لیلی وشان قبایل حروف را از سیاه خیمه دوات بپای
خط حسن جمال جمع بصورت حور پیراسته ذو النسب الفاخر والحسب الزاهر
میرزا محمد باقر حماه الله من کل البوائق در سلک تحریر کشد از آنجا
که جام خسروان دو گوهر شاهوار از صاف صهبای نبوت خان
فرخنده قرانکه این چند فقره از قصیده که هاتف غیب در جشن در
سمط مدح گستری کشیده بود در فقره می کند در حق خان دارا شان
جم فرمان کی دربان حسین انکه فرخنده بفر او نژاد از مادری
دایه گردون بر آمد شد بنیاد کرد داد تا دوشیزه دولت بکو او
بشوهری روح الله روحه و کثر فتوحه و این ضعیف بحلقه نکو بینی
اخلاص آن مرحوم اختصاص داشت و علاوه از موائد خان اهان
این دو والاشان بتازه رهین منت و مقلّد قلاده خدیو هستم
گردیده بود بحکم المأمور معذور با عدم استطاعت و قابلیت

قلم وادسر بر خط فرمان نهاده بتحریر پرداخت و این چند بیت عربی
را در مقام عذر از واردات طبع خود درج ساخت **نظم** یا خازن
مخزن المسائل • لو رمت بامرت حابل • مع ان فنی مقصور باعی •
من حمل قواضب النواحل • انی لاتیت امتثالا • من امر سحائب
المسائل • شبلان لضیغم البسالة • شمسان لمشرق الفواضل • حدا
لطمطم الشهامة • نوران لکوکب للفضایل • لم تبخنا سمو قدر • الا
بوراثة الاوائل • من بابهما العلو عال • من قدرهما الجلال کامل •
لا یرجع منهما کئیب • الا باصابة النوائل • للخلق هما سحاب جود •
للعلم وسیلة الوسائل • من جاء الیهما مجیرا • لا یعرف دادون غوائل •
ما ان یری منهما السعادة • ما احسن منهما الخصائل • حبا و کرامة و
جاها • من مجدهما لهاد لائل • مفتاح مغالق المنایا • ما حز کتابه
الانامل • لما ستمد السماء فی الارض • بدرین مثلک الشمائل • من
ضیقتها کما تراه • قد جاء بکبوة الاراجل • الظلم ینوح کل یوم • ما نوحه
نوحه الثواکل • حکا و دق الشامت حکا • فالدهر عن الشتات عاطل •
هذه خمر طینة البرایا • قد اذهب عنهم الرذائل • من شیر منهما بغیره • شتان

وبینه

و بینه مراحل • و این گلشن را **حدیقة البدایع** موسوم ساخته
بر فاتحه و چهار خیابان و خاتمه موشح نمود و الله ولی
التوفیق و انه منه التحقیق **فاتحه** در تعریف انشا و موضوع
آن و بیان فصاحت و بلاغت و تعریف الفاظ و تقسیم الفاظ
در آن چهار مقالات **خیابان** بر ورود ابوات و دقایق سخن
گستری و گشتن با ماده حقایق بلاغت پروری جمال محجوب این
مدعا پوشیده نیست که انشا در لغت پیدا کردن و ترسل
نامه فرستادن است و در اصطلاح علم انشا و ترسل عبارت
از ادای کلام فصیح ملیح بر وجه ملیح که بفهم عوام آشنا و بر پسندیده
خواص اختصاص تواند داشت با رعایت محسنات بدیعیه و لطایف
نثر یا نظم بنهجی که از خبرات آن یعنی درستی کلام و تمامی سخن
و محکمی لفظ و متانت معنی بر وفق مقام و مقتضی مرام و از سلاست
که وصف آن گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن یقبله
القلب بلا قیل و تامیل باعث التذاذ سمع سامع و شکفتگی
خاطر مستمع گردد و موضوع آن بیان است که نقل صورت
معنی از ذهن متکلم بذهن مخاطب کرده و ادای آن گاه

بیله

حضور بتقریر و در غیبت بتحریر صورت می‌بندد و تحریر بخط است
که تصویر لفظ بحروف هجا باشد و آنچه از آن صور دانسته شود
باعتبار دریافتن معلوم و باعتبار قصد معنی و باعتبار دریافت
و اشتغال ذهن مفهوم و باعتبار جواب ما هو ماهیت و باعتبار
اتصاف بصفتی از صفات ذات و باعتبار تحقق حقیقت
و باعتبار قیام عرض با آن جوهر و باعتبار گفته شدن منطوق
و باعتبار دلالت نحوی و مدلول گویند و بیان بیان دانسته شد
که اعم از تقریر و تحریر یا نثر است یا نظم و نثر یا مسجع است یا
یا عاری یا مرجز مسجع آنست که هر فقره از آن که بمنزله
مصرعی از شعر باشد قافیه دار باشد و مرجز آنکه وزن
داشته باشد اما قافیه نداشته باشد و عاری آنکه هیچ یک
از قافیه و وزن نداشته باشد و اما نظم کلامیست که قافیه
و وزن هر دو داشته باشد از روی قصد و نظم بر سه نوع است
قصیده و مثنوی و مسمط قصیده آنست که در یک بیت آن
دو قافیه باشد و بعد از آن در مصرع آخر قافیه باشد تا آخر
و مثنوی در هر بیتی قافیه بکار دارد و مسمط آنست

که

آنست که یک بیت را بچهار بخش کرده در سه بخش قافیه قرار
دهند و در بخش چهارم قافیهٔ اصلی باشد و اصطلاح کرده‌اند
که آنچه در مدح و تهنیت باشد قصیده و در عشق و سوز و فراق
غزل و در بیان طلب و مقاصد قطعه و در ذکر اموات
مرثیه گویند و در نثر ارکان آن از چهار قوام داده‌اند
شرعیات و عرفیات و انشائیات و جوابیات پس آنچه
تعلق بشرعیات گیرد از اجاره شدن و تمسک و مجدد و قباله
و محضر و مجلس و استشهاد نامه و گاهی اصل فعل واقع را مضاف
بنامه می‌سازند و اما عرفیات آنچه از جانب امام علیه السلام
با نام باشد مسمی بتوقیع است و در نوشته جات پادشاهان
نیز گاهی باسم مذکور می‌نمایند و در طبقهٔ سلاطین خواه انشای
و خواه جوابی بمساوی نامه و با دنی حکم و امر و فرمان و رقم و
پروانه و منشور و نشان و یرلیغ و از صدور عظام و امرا خط
و تعلیقه و از اوساط ناس مراسله و مکاتبه و مخاوضه و رقیمه
و غیره و ذریعه و نوشته علی اختلاف مراتبهم و از ادنی باعلی

خطابات تکرار را
تعلق بعبادات [illegible]
عرفیات را

عریضه وضراعه ونیازنامه ومقاصد را بسبیل مطایبه وحسن طلب
وخبر کردن بضیافت وعروسی وغیره از رقعه وملفوفه ووعده نامه
واخوانیات هرگاه ابتدا بدعا وثنا شود آنرا دیباچه می‌گویند
ونویسنده را کاتب ومنشی ودبیر نامند فصل دویم در بیان فصاحت
وبلاغت اما فصاحت آنست که کلمات آن از تنافر حروف و
قرب مخارج وانکه ضمایر بسیار در دنبال هم نیاید وانکه نامانوس
استعمال نباشد ودر ترکیب مخالف قواعد اسلوب نباشد واز بکے
در معنی دور باشد وبلاغت با خالی بودن از این چیزها باید مطابق
مقتضای حال ومقام باشد واین مطابقه آنست که در وقت ایجاز
باطناب وگاه اقتضای اطناب بایجاز نپردازند وچون بحال مخاطب
از سه وجه بیرون نیست یا طالب حکمت وخالی الذهن یا طالب حکم است
با تردید یا طالبست ومنکر در اول تاکید معیوب ودر ثانی مندوب
ودر ثالث تاکید بر حق وجوبست وباید که در مقام اقتضای تنکیر
بتعریف وبعکس نپردازند وچون غرض متکلم از القای ما فی الضمیر
بجانب غیر اندو راهست یا مخاطب حکمی را نمیداند میخواهد او را
مطلع سازد اینرا فایده خبر گویند یا مخاطب آن حکم را میداند ولیکن
میخواهد باو بفهماند که آنچه تو دانسته من هم میدانم اینرا افاده

[illegible]

لازم

لازم خبر گویند پس گاهی مقام اقتضا مینماید که سایل را غیر سایل وغیر منکر
را غیر منکر وبعکس وچون تفنن در عبارات واز اسلوبی باسلوبی رفتن
موجب نشاط وسرور خاطر سامع است پس بر منشی وشاعر لازم است
که از صرف ونحو ومعانی وبیان وبدیع ولغت ومنطق وتفسیر وامثال وفقه
وحدیث ورجال وعلوم حکمیه وتوابع آنها بقدری تتبع کرده همچنین
از حرف وصناعات واسامی آلات وادوات آنها خبردار باشد
که ادای کلام فراخور مقتضای مقام وزینت کلام بهتر او را میسر
گردد ومراتب انشا را سه درجه قرار داده اند اول کلام عوام که ازان
پست تر صدای طیور وانعام است ودر این درجه طرف دیگر آن
سخنهای اوساط الناس ودر درجه دویم نیز دو طرف دارد طرف
ادنی مراتب مطلب نگار ومقصود نویس وطرف اعلی وآن مرتبه
منشیان بلیغ ودر درجه سیم را نیز دو حد است طرف ادنی کلام انبیا
وائمه انام وطرف اعلی کلام ملک علام ومراتب همان طرفها وحدود
بالنسبه بیکدیگر مختلف است چنانکه گفته اند   در کلام حضرت
یزدان که وحی منزلست کی بود تبت یدا چون قیل یا ارض ابلعی فرخکه
آنچه بیشتر باعث نشاط خاطر ونزهت سامع گردد در درجه مرتبه

اعلی خواهد بود خاتمه باید دانست که اصول علم ترسل چهار چیز است
مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه و چون بیان معانی بالفاظ است و در
نزد هر صنفی از مردم لفظی است و لغت آنست که هر طایفه اغراض خود
را بواسطهٔ آن با ابناء جنس و صنف خود بفهمانند بوضع واضع و در
واضع خلافست بعضی واضع را حضرت داور و برخی بشر میدانند
و جمعی کلیات را بقدر ضرورت از خدا و تتمه را از انسان دانسته اند مثلا
وضع لفظ کل یا حبوب را از این جنس مخصوص بوضع الهی و الهام و
انبیا دانسته اند و اسماء انواع آنرا از بشر میدانند پس از این دو نوع
بیرون نیست یا آن لفظ را در همان معنی موضوع له که واضع قرار
داده استعمال مینمایند آنرا حقیقت گویند و چون در غیر موضوع له بسبب
مناسبت استعمال کنند آنرا مجاز گویند و هر یک از حقیقت و مجاز
یا شرعیست یا عرفی یا لغوی و عرفی یا عام یا خاص و علی ای التقدیر
ارتباط لفظ و معنی یا هر دو متحدند بوضع واضع باین طریق که خود
تصور آن مانع از وقوع شرکت میان کثیرین مثل زید و عمرو آنرا
علم گویند و مثل هو و انا و انت آنرا مضمر گویند یا معنی متکثر است
که ابا از شرکت ندارد و آن یا ذاتیست مثل انسان یا عرضی مثل ناطق
پس اگر افراد آن مساوی باشند آنرا متواطی خوانند و اگر افراد آن

در وقوع این معنی بر آنها متفاوت باشد بجهت اولویت یا اشدیت آنرا
مشکک خوانند مثل لفظ بیاض و وجود و اگر لفظ و معنی هر دو متکثر
باشند مثل بقر و فرس و غیره متباین گویند و میتواند شد که یک لفظ صفت
چیزی باشد و یک لفظ دیگر موصوف مثل سیف و صارم یا یکی ذات و
دیگری صفت مثل صارم و مهند که اول ذاتست با صفت تیزی و دویم صفت
نسبت یا یکی صفت باشد و دیگری صفت آن صفت مثل ناطق و فصیح
و اگر لفظ بسیار و معنی یکی باشد آنرا مترادف گویند مثل لیث و اسد
و غضنفر و سبع که همه موضوع است از برای حیوان درنده و جمیع لغتها
با یکدیگر مترادفند و اگر لفظ یکی و معنی بسیار باشد آنرا مشترک گویند
مثل لفظ عین و عسعس و جون و قرء و عدلین و نحو اگر اول از برای
یکمعنی لفظی وضع شده و بعد از آن بملاحظهٔ مناسبت بموضوعه در معنی دیگر
استعمال کرده اند حقیقت و مجاز گویند و اگر بلا ملاحظهٔ مناسبتی شده آنرا منقول
گویند و منقول نیز لغوی و شرعی و عرفی میباشد مثلا در لغت غایط وده
از برای چیزی که حرکت دارد و قرار بگیرد وضع شده و بعد از آن در
معنی تخصیص یافته و در عرفی مثل اصطلاحات علما و ارباب صناعات
و در شرعی مثل صوم و صلوة و حج و شرطست که منقول الیه غالب
شده باشد که اگر غالب نباشد حقیقت خواهد بود بالنسبه باقل

و مجاز بالنسبه بثانی مثلا استعمال اسد در حیوان درنده
حقیقت است و در مرد شجاع مجاز ۲ فائده چهارم باید دانست
که از برای الفاظ و معانی دیگر اعتبار نموده اند مثل امر و نهی که
اول طلب فعل با استعلاست و دویم طلب کف با استعلا پس
این طلب اگر از عالی باشد امر و حکم گویند و از مساوی التماس
و از سافل دعا و دیگر اگر لفظ دلالت بر ماهیت بدون قیدی
کند از امطلق مانند مثل و تحریر رقبة من قبل ان یتماسا که در
اینجا حکم بکفاره دادن بنده شده بدون قید مذکر یا مونث
مؤمن یا غیر آن و اگر دلالت بر ماهیت با قیدی کند از مقید
گویند مثل من قتل مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة که اینجا قید
بمؤمنه شده و مثل عام که او لفظیست که فرا گیرد جمیع آنچه
و اگر صلاحیت از برای آن دارد بوضع واحد مثل فاقتلوا
المشرکین حیث وجدتموهم و خاص هم مقابل اوست مثل
یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا و دیگر مبین است مثل
آمنوا بالله و رسوله که مفاد آن ظاهر و روشن است و دیگر
ناسخ که رافع حکمی باشد که از عقب در آید که اگر آن نمی بود

و دیگر الفاظ را با یکدیگر
بالنسبه او معانی دیگر را
مثلا مترادف مانند
فلك و فلك و ملك و ملك
و مشتق مثل نصر
نصر و نصرت و ناصر و غیره
اعتبار نموده اند

حکم

حکم اول جاری می بود و دیگر منسوخ که عبارت از همان حکم اولست
که برطرف شده و دیگر لفظ مفید اگر بدون آنچه از او فهمیده
میشود تاب معنی دیگر نداشته باشد از انص گویند مثل قل هو الله احد
و اگر احتمال دیگر دارد پس اگر هر دو احتمال مساویست مثل دلالت
هر یک از معانی لفظ مشترک آنرا مجمل گویند و اگر مساوی نباشد
راجح را ظاهر و محکم نامند مثل و امسحوا برؤسکم و ارجلکم
که دلالت بر مسح و غسل هر دو دارد و احتمال مسح راجح است و
آنکه احتمالی مرجوح دارد آنرا ماول گویند مثل ید الله فوق ایدیهم
و تجری باعیننا و گاهی در لفظ اجتماع نص و مجمل میشود بدو
اعتبار مثل المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء چرا که
نص در عدم نگاه داشتن زن مطلقه است و بالنسبه بتعیین
عده و تعیین آن مجملست و دیگر کلام اگر مطابق باشد با خارج
خواه طرفینش هر دو موجود خارجی باشند مثل آنکه کلاغ سیاهست
یا موضوع موجود بوجود خارجی و محمول بوجود ذهنی مثل

اگر عقیم کور است یا اینکه وجود طرفین باعتبار و اختراع در
ذهن باشد مثل انسان نوعست یا چهار زوج است انرا خبر
گویند و انشا ایراد معنی کردن بلفظیست که مطابق آن
لفظ باشد در وجود و بنحوی دیگر اگر محتمل صدق و کذبست
خبر والا انشا **خیابان اول** مشتمل بر دو شجره **شجره اولی** در
بیان تعریف ایجاز و اطناب و مقبول و مطرود آن چون
دانسته شد که ادای کلام برحسب اقتضای مقام در سلک
بلاغت نظام دارد و این مطلب از سه وجه بیرون نیست
اگر ادای آن بلفظ مساوی معنی مراد است انرا مساوات گویند
و اگر زیاده اطناب والا ایجاز و در ایجاز شرطست که وفا
بمعنی خود نماید و بواسطه کم و زیاد حروف نیز کلمه متصف بایجاز
میشود پس گاهی کلامی بالنسبه بکلام دیگر موجز است و آن کلام
بکلام دیگر که او جز اوست مساوی خواهد بود و آن کلام [illegible]
او مطنب مثلا القلب کالزجاج یسرع الیه الکسر ولا یقبل
الجبر این کلام مساوی معنی مقصود است و هرگاه بگویی

القلب

[illegible]

القلب کالزجاج ینکسر ولا ینجبر اول مطنب و دویم موجز خواهد بود
و هرگاه گفته شود که زجاجة القلب اذا انکسرت لا تنجبر یا گفته شود
القلب اذا انکسر لا ینجبر اول مطنب و ثانی مساوات و آخر موجز خواهد بود
پس جاهای که اطناب مطلوبست بایجاز پرداختن معیوب خواهد بود
و مقامات اطناب در محل مدح و ثنا و تکلم با احباب چنانکه و ما تلک بیمینک
یا موسی قال هی عصای اتوکؤ علیها و در اظهار شوق و غرام و مقام
حسن طلب و در جایی که اثبات حکمی منظور باشد و در خبر کردن دوستان
بضیافت و نزهتگاهها و اظهار حال غالی و تهنیت فتح و مولود و
عروسی و بشارت و در مقام که تقریر مطلب در ذهن سامع منظور باشد
یا چیزی را بابهام ذکر کردن و بعد توضیح نمودن یا تخصیص بعد از عام
یا تفصیل بعد از اجمال که انرا فذلکه نیز گویند یا اجمال بعد از تفصیل که
انرا حاصل محصول گویند و این اطناب هم سه نوعست اگر بسبب تکرار
و طول کلام بر حد کلال و ملال رسد یا نزدیک بان باشد انرا حشو قبیح
گویند و اگر از اسلوبی باسلوبی و از فنی بفنی رفتن آن باعث نشاط و
سرور خاطر گردد آنرا حشو ملیح گویند و منظور از اطناب این نوعست و انچ

متوسط این نیز اگر بحسن ادا شود خالی از تکلف نیست و در کلمات جمله کنندگو
هم حشو هر سه نوع میتواند بود پس حشو ملیح آنست که از برای زوال شک سامع
یا برای التذاذ کلام را بدو طور ادا نمایند چنانکه جامی در تضمین قصیدهٔ
فرزدق و اینکه جایزهٔ حضرت سید الساجدین ع را در عوض بود و انحضرت
فرمود که کلما خرج منا لا یعود الینا بیان نموده که تحالف زین العباد
العباد ما فوق دیه عوض لا ان داد زانکه ما اهلبیت احسانیم انچه دادیم
باز نخستانیم ابر جودیم بر خیشب و غفران قطره از ما باز نگردد باز این
اقسامیم بر سیم عادة نفقد عکس ما ذکر سوی ما یا از برای اعتبار یا انداد
کلام را طول دهند مثال اول شعر مژده جدر داد صبا کز اثر مقدم عید
شد جهان تازه وافکنده قضا طرح جدید نوعروسان چمن جمله بهر ایند
نو کلی خان زیور خود کرده ز هر سو تجدید قوهٔ نامیه را غازهٔ بهجت بر کشته
شانه بر زلف سمن ماشطهٔ فیض کشید و مثال ثانی شعر ای بچیر نروز جزا
تا کی این جفا داری روا و شرم عنیاری از خدا مردم نه ستجود تو اما
بر غنحشر دستم ز دامن تو نخواهد شدن جدا یا از جهت زیادتی مبالغه
که ختم سخن بنکته کنند که معنی بدون آن تمام باشد مثال شعر تو آفتابی و
تابان بر همایی خلق کنند اهل سخا اقتدا بهمت تو ولی ما ایغال مانند
یا بجهة ایضاح بعد از ابهام شعر باده را نام بحرمت چه بری ای محتسب

که

که بود واجب عینی بر ما حرمت آن مذهبی نیست که مو حرمت آن
حرف نرفت حرف اینست چه خواهند ز ماهیت آن و این را
توشیع گویند و یا اینکه جمله را بعد از جمله بیاورند که جملهٔ
دویم همان معنی جملهٔ اول باشد و افادهٔ تاکید منظور باشد و
اگر برای مثال باشد بهتر است و این را تذییل گویند مثل کس محزون
چشمت ستم میکند دل اضطراب نرگس محزون ادید کار هالا در نقاب
و دیگری اینکه کلامی ادا شود که موهم خلاف مقصود باشد و برای
دفع ایهام کلامی دیگر آورده شود و این را تکمیل نامند شعر
بابد بکشت ظلم امید تو ابر جاه آن ابر نافعی که نباشد
در ان ضرر و یا هر لفظی آوردن که سخن بدون آن تمام
باشد و نکتهٔ از ان مراد باشد و این را تتمیم گویند
مثل ویطعمون الطعام علی حبه که بدون علی حبه سخن
تمام بود و این از جهت اظهار زیادتی همت ایشان
در سخاوت آورده مانند که با اینکه خود احتیاج داشتند
ایشان نمودند [illegible] وا ایجاز و ایجاز نیز بر دو قسم است
یکی ایجاز قصر دویم ایجاز حذف مثال اول مثل ولکم فی القصاص

حیوة که معنی بسیار بلفظ اندك اداشتن یعنی هرگاه ادمی بداند که اگر
کسی را بکشد کشته خواهد شد هرگز مرتکب قتل نمیگردد واین باعث حیوة خود
ودیگری خواهد بود وما انکر حذفی دران نیست وفا کشتن بمعنی
مقصود است وازین قبیل است ولا تقل لهما اف ودر فارسی پی
مصلحت مجلس اراستند نشستند وگفتند وبرخاستند فروش بماهی
وبرش بماه بن نیزه وقبه بارگاه زسم ستوران دران پهن دشت
زمین شش شد واسمان گشت هشت واما ایجاز حذف وان انست
که یکی از ارکان کلام عمده یا فضله حذف سازند خواه یک لفظ باشد
وخواه بیشتر که ان جزو جمله باشد مثل مضافی در نحو واسئل القریه
ای اهل القریه یا موصوفی مثل در این شعر که انا ابن جلا وطلاع
الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی که انجا رجل حذف شده که او موصوف
جلا وطلاع الثنایا است یعنی من پسر مردی هستم که این صفت است
کرام لعظاهر است که سوار کارهای بسیار سخت میشد وهرجا که
عاصی را گجنا بم که کنایه از پوشیده خود است من را میشناسید دو
شجاعت یا ان محذوف صفتی باشد مثل وکان وراءهم ملک یاخذ
کل سفینة غصبا یعنی کل سفینة صحیحة چرا نها قبل ان که اردت ان
اعیبها ظاهر میشود که ان پادشاه کشتی معیوب را غصب نمیکرد و
یا ان محذوف جمله تمام است یا چند جمله مثل حکایت عزیز مصر وگفتگوی
زلیخا در خریدن یوسف که ملا جامی نقل کرده که اول زلیخا را ام

سفارش

سفارش کرده که بند پادشاه رفته بگوید بهر جم احسن تا بنده باشد مرا فرزند
وشهر دا بنده باشد معبان ان حکایت دقت هگفتن نکرده جواب داده گویا حشمه
چو شاه این نکته سنجیده بشنید زبندا التماسش سر نه پیچید وباید
دانست که حذف را یا بقرینه مقام باز میکنا ربند مثل همین مثال یا بسبب
مقارنه امری که مذکور میسازند مثل عیدی که گذشته باشد یا از سفری
امده یا عروسی یا غیره مقارن ان شده باشد یا عقل دلالت بران
میکند مثل وجاء امر ربک وحرمت علیکم المیتة یعنی خوردن گوشت
واشامیدن شیرآن چرا که احکام شرعیه تعلق بافعال میگیرد نه بعیان
یا عقل دلالت بر حذف میکند وعادة حکم بر تعیین ان مینماید
مثل فذلکن الذی لمتننی که در اینجا عقل حکم میکند که محذوفی
در کلام است زیرا که کسی را بذات کسی ملامت نمینمایند وعادة
حکم میکند که ان محذوف دوستی است یا مراوده پس عقل ان
دوستی مفرط ابا نماید چرا که چیزیست بیرون اختیار اما عادة
بتجزء دوم ٦ حکم مینماید که عادة سبب ملامت امد وشد است
درجامع باید انسته شود که چون اکثر تشبیهات واستعارات وغیرها
انجا مع با مجاز است پس بیان ان موقوف بر تمهید انجه مقدمه بود
رقم زد کلک تحریر ساخت که مفهوم یا کلی است یا جزئی وجزئی

یا صور است که محسوس بیکی از حواس ظاهر باشد و یا معانیست
و آن امور جزئیه منتزعه از صور محسوسه است و از برای هر یک
از این سه قسم مدرک و حافظه که دریابند و نگاهدارنده آن باشد
هست پس مدرک کلی و آنچه در حکم آن باشد از جزئیات مجرده
از عوارض مادیه عقل است مثل نتایج از قضایا کلی فقهی و حافظ
آن مبدأ فیاض و مدرک صور جزئیات جسمانیه حس مشترکست
و حافظ آن خیال و مدرک معانی جزئیه غیر جسمانی مثل صداقت
و عداوت و غیره واهمه و حافظ آن ذاکره و قوه دیگر هست که
آنرا متصرفه و متفکره و متخیله مینامند و از شان این قوتست
که ترکیب و تفصیل می نماید میانه صوری که از حس مشترک گرفته
باشد و میانه معانی که دریافته باشد بوهم بعضی را با بعضی
و این قوه را اگر عقل کار فرماید در مدرکات بضم بعضی با
بعضی آنرا آن وقت متفکره گویند و اگر وهم کار فرماید در
محسوسات مطلقا در اینوقت متخیله نامند و در دماغ که مغز
باشد سه بطون دارد و در ما بین چیزی بشکل کرمیست و
محل حس مشترک مقدم بطن اولست و محل خیال موخر اوست

و متخیله در مقدم دوم است و محل وهم در موخر او و محل حافظه
مقدم بطن ثالثه و در موخر آن چیزی نیست حاصل سخن آنکه مقصد
ما از صور آنست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهره ممکن باشد
و معانی آنچه ظاهر نباشد پس جامع میانه دو چیز یا عقلی است
که عقل اقتضای اجتماع آن دو چیز را میکند در متفکره بآنکه
میانه آن دو تا اتحادی در تصور یا تماثل باشد یعنی شراکت
در وصفی که از برای آن وصف یکنوع اختصاصی با آن دو تا باشد
یا جامع بتضایف است همچنانکه میانه علت و معلول و سبب
و مسبب و کم و بیش و ابوت و بنوت و یا جامع امر وهمی است
یعنی امریست که وهم بسبب او حیله می نماید که جمع شوند
باین طریق که میانه تصور آن دو چیز شبه تماثل باشد مثل
رنگ سیاه و سفید که واهمه آنها را در معرض دو مثل در می آورد
که آنها را یکنوع میداند که در یکی عارض بیشتر و در دیگری
کمتر شده بخلاف عقل که میداند که هر یک نوع جداگانه است
که داخل در تحت یک جنسند که آن رنگ باشد چرا که وهم

بنماید که زردی سفیدی است که در او از آن چیزی اضافه شده
امّا از حقیقت سفیدی بیرون نرفته و چونکه وهم آنرا مثلین
مییابد جمع میان ثلثه تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی و
ابو اسحق والقمر نیکوست چه اگر وهم بنماید همه این چیزها است
که از نوع واحد باشند و بعوارض مختلف شده اند و عقل
اینها را امور متباینه مییابد یا میان تصور آن دو چیز تضاد
باشد مثل سواد و بیاض در محسوسات و ایمان و کفر در معقولات
و متصف باین اوصاف مثل اسود و ابیض و مؤمن و کافر نیز
همچنین است یا شبه تضاد باشد مثل اسمان و زمین و چپ
و راست و پیش و پس و یا آنکه جامع خیالی باشد و آن امریست
که بسبب آن اقتضا کند خیال اجتماع آن دو چیز را در مفکره
باینطریق که بوده باشد میان تصور آن دو چیز مقارنه
در خیال پس منشی را از آن جامع در هر جا ضرور است خصوصا
جامع خیالی و چون بنقل تضایف اشاره شد باید دانست که
تقابل بر چهار قسمت تضاد و تضایف و تناقض و عدم ملکه

زیرا

زیرا اگر یا هر یک از متقابلین وجودی خواهند بود یا یکی
عدمی و دیگری وجودی پس اولا اگر تعقل هر یک بقیاس
با دیگریست متضایفین گویند چون سبب و مسبب و علت
و معلول و ابوت و بنوت و اگر تعقل هر یک بقیاس با دیگری
نباشد متضادان گویند مثل سواد و بیاض و حرارت و برودت
و اگر یکی عدمی و دیگری وجودیست پس اگر در عدمی شرط است که
موضوع قابل شیء باشد که قابل وجود باشد عدم ملکه خوانند مثل عمی
و بصر و علم و جهل و اگر شرط نیست تناقض و آن آنست که ارتفاع
هر دو محال و اجتماع هر دو محال باشد پس قاعده جامع آنست
که اگر بسبب تقارن در خزانه صور است که خیال باشد از اجتماع
خیالی گویند و اگر همچنین نیست بلکه بسبب امریست که منشأ جمع
باشد و اقتضاء این نفس الامر میکند بدون چاره جستن و حیله
کردن از آن جامع عقلی گویند و اگر محتاج بچاره [illegible] اشد
نفس الامر مقتضی نباشد از آن جامع وهمی گویند
و در آن جهان تجربه است [illegible] در مجاز ولی اشتراکی

بر دو گونه باید دانست که مجاز یا عقلی است و آن در جمله میباشد
و آن را مجاز فی الاسناد و فی النسبه و مجاز حکمی نامند و یا لغویست
و آن در مفرد است و مجاز فی اللغه و مجاز لغوی گویند و عقلی یا
خبریست یا انشائی و هر یک از طرفین الفاظ یا حقیقت یا
مجاز یا مختلف و این بیان در دو غنچه نمایان می شود
غنچهٔ اول در مجاز عقلی باید دانست که اسناد فعل یا معنی
فعل را بغیر فاعل حقیقی دادن یا بغیر مباشران و ملابس آن
که آن یا فاعل است یا مفعول یا مصدر یا اسم زمان یا اسم مکان
یا سبب فعل مجاز عقلیست و اقسام آن چهار است یا هر دو طرف
مسند و مسند الیه حقیقت لغوی اند مثل انبت الربیع البقل
یا هر دو مجاز لغوی مثل احیی الارض شباب الزمان یا
مختلف مثل انبت البقل شباب الزمان و احیی الارض الربیع
و این دو مثال بجهت آنست که در اول مسند حقیقی است و مسند
الیه مجاز و در ثانی بعکس و ناچار است که قرینه صارفه باشد
که اراده ظاهر آنست زیرا که متبادر بفهم در وقتی که قرینه
نباشد حقیقت خواهد بود و آن قرینه لفظی می باشد مثل

قول

هرگز نبودی یاد دم [illegible] این منم یا رب بکف زلف توای حوری مآب و تن
تویی یا رب بر آن مسند بکف جام شراب • این منم لب بر لبت چون
خار و گل با هم قرین • وان تویی من را چو جان در بر کشانیدم بیحجاب •
این تویی یا سرو قبان سایه گستر بر سرم • این بر سبیل دیده یا رب
یا که می بینم بخواب غنچهٔ بیست و نهم در کلام جامع و آن چنانست
که کلام را بحکمت و موعظه ادا نمایند یا از روزگار شکایت
آغاز فرمایند و خطبه حضرت امیرالمومنین علیه السلام اکثر از این قبیل
است شعر اگر عشق تو زد آتش دوده بر من • که ذرات وجودم زان
غبار است • نمی رنجم ز عشق و شیوه او • که رفت و خوب و بد اندر [کذار]
ایضا معنیکه فلک بود بمن یار موافق • میریخت بدامان گهر از
هر طرف از غیب • میبود نسیم و نفسم چو قرابین • دامان من از
لعل و جواهر پر و هم جیب • در بزم نشاطم هر شب سوختی شمع •
از فضل از نور عسل بی شک و بی ریب • و اکنون همه شب منتظرم
تا کی برآید • شمعی که بهر خانه چراغی دهد از غیب • از [illegible] فلک را
چو نیامده شکر نکردم • امروز لذتی [illegible] ناید کو کنمش عیب •

غنچهٔ سی ام در سیاقة الاعداد و آن صنعتی است که قایل چند
کلمه را بر یک سیاق ادا نماید مثل قوله تعالی هو الله الخالق البارئ المصور
شعر مرا در عشق تو کامی و آرامی بدی • نه دو بدین کام دل آرام جانت
گفتمی شعر کوتاهی عمر بین که گل یکی و سه روز • سه بهند و غنچه کرد و
بشکفت و بریخت • و در نزد شعرای عجم نوع دیگر متعارف است که
از یک تا ده بر ترتیب یا غیر ترتیب یا عکس جمع نمایند شعر ده بار
نه سپهر و از هشت بهشت • هفت اخترم از شش جهت این
بیت نوشت • کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح • ایزد بدو کون
چون تو یک نیافرید شعر نه فلک بر خوان انعامت ز پنج انگشت از
توبه ده نوبت شکم را چار پهلو کرده اند قطعه از یکی تا به [illegible]
حریف • بیخبر افکنده دوش خواجه را • شش درم هفت روز با خود
داشت • ضبط آن کرده در خلا و ملا • تا شود هشت نه ز غایت حرص
بستان جمله سه ده جا • [illegible]
از سر جهل هشت جنت را • هفت هفته نبود آن هر روز •
ای بهشتی جهت [illegible] پنج نوبت زخم میزند • بی
عدد بود وان فو.

بر سر چار سوی استغنا • سه حریفش سه کاسه در دادند • تا ز
سود و زیان شود یکتا غنچهٔ سی و یکم در مبالغه در کلام و
آن بر سه قسمت اگر وصف چیزی بنوعی کنند که از روی عقل و عادت
ممکن باشد آنرا تبلیغ گویند و اگر از جهت عقل ممکن و از راه عادت
محال باشد آنرا اغراق نامند و اگر از روی عادت و عقل هر دو محال
باشد آنرا غلو نامند مثال تبلیغ شعر شاهی که در دو عالم طغرای مملکت
را • هست از خط یدالله توقیع لایزالش • چون توقیع سلطنت
فرمان و امان عالم مستند بقدرت الهی است این معنی از روی عقل
و عادت در حیز امتناع نیست شعر آنچنان پیش جانان [illegible] از خویش
برید • کز پیام من افسرده فراموش کند • و مثال الاغراق شعر [illegible]
او سنگی که جستی • پس از [illegible] شکستی • که بلندی قصر چنانکه
از فلک زحل بکند در عادت محالست اما عقل اباء ندارد که همچنین
بنایی ممکن باشد شعر بسکه سوز هجر سوزد جان افگار مرا میتوان دید از
برون داغ دل زار مرا و مثال غلو در این ابیات شعر [illegible]
هوای تموز بفرط خیال • شرر سنگ برآید بصورت تبخال • مزاج خاره
مبدل شده بموم و [illegible] که [illegible] آسیا شود غربال • ز تاب

وما شعشعهٔ آفتاب نیست عجب که بر عذار بتان شکل زلف کرده حاذ
اگر بنای غلو بر جامع خیالی باشد مثلا این قطعه که گذشت و این بیت
بسیار ملیح میافتد مولف زبس که ساخت تنم همچو شمع در فانوس دل
پر آتش جو انم از برون پیداست مولفه چون کشتی تیغ بهنگام جدل
افزود خصم که کنند ناله از آن نطفه نابسته بصلب و از این قبیل آنست
مر ز سم ستوران دران پهن دشت * زمین شد شش و آسمان
گشت هشت طالب جز شب بیتی نر ببینم بجهان زانکه فراق بسته
مژگان دو چشم بسیاهی نجوم * و گاهی بسبیل ظرافت و شوخی
مبالغه بطرز غلو می نمایند چنانچه در این رباعی فقیر است مر
آدینه اگر غم کنم خورده‌ام * در سبت ز دست گلرخ فرخی
بی تو شب جمعه باشم از وی محزون * یک روز خمیس یابم از شاه
وی * غنچه سی و دوم در تنسیق الصفات و آن ادای
صفات کسی است یا چیزی بیک نسق در عقب یکدیگر
باوصاف مختلف مثلا آنکه گویند فلان باسط الباع
مبسوط الید کریم الطبع دا بیت شاد داود داد آور دانشور
بود و ان کر

ابجه

ابجه حشم * فیض بخش چرخ رخش مه لوا کیوان مکان * کامکار نامدار عرش تخت
نیک بخت * عون خلق و سایه حق خسرو گیتی ستان * غنچه ۳۳ محتمل الضدین
که آنرا ذو وجهین نیز گفته اند آنست که صنعتی از برای کسی یا چیزی ذکر کنند
که احتمال مدح و ذم هر دو داشته باشد مر شاه گردد بنگشت نگین *
پی کرد بدولت تو جوان مر اندر هلکند موکب تو روز شود شب *
و ز خاصیت طالع تو صبح شود شام مر گفتم که یکی بوسه زنم بر دهنت *
اندر دهنم بود که زد بر دهنم * غنچه ۳۴ در سؤال و جواب و این
ظاهر است مر گفتم لبت همیشه تمنای ما بود * گفتا شکر شفای جگر شیوا بود *
گفتم که ای عزیز من آخر بهاش چیست * گفتا هزار جان عزیزش بها
بود مر گفتمش موسر سودای تو خواهم جان داد * زانکه هر حلقهٔ زلف تو
بجای جا داد * گفت بس کن سخن جان بی ما عرضه مکن * کین متاعیست که هر
بجیر و بای جا دارد * و نوعی دیگر آنست که بواسطه سؤال و جواب کنند
مر قاصد آمد گفتمش آن یار سیمبر چه گفت * گفت با هجرانم بساز گفتمش
دیگر چه گفت تا آخر همین خواست این غزل * و نوعی دیگر مر بی سخن کردهٔ
جواب کلام * دفع دخل مقدر شیرین تمام * از سخن بسته لب بخجلت یاد موم
ور فشان شد ش گفتا ز که خواهی نه ستم رستم * باید تعداد

جان بد ورن بخن و نوعی دیگر آنست که سوال مذکور کند و جواب باشا
گفتم ای ماه روی بخیده از نکویان کسی وفا دیدی تیغ ابرو کشیده در رفت
بتاب و بخوشی بیان نمود جواب سی و پنجم ازصاد و آن صنعتی است [margin: مشاکله]
که لفظ چیزی را بلفظ غیر آن ادا نمایند چنانکه همراه آن غیر ادا شده
و آن دو نوعست همراه لفظ حقیقی یا غیر حقیقی اول گفتم زبرای
تو بسازم تختی گفتا بتراش کر توانی بختی و در عربی قالوا اقترح
شیئا نجد لك طبخه قلت اطبخوا الی جبة و قمیصا و بعضی از اهل
معانی و بیان تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسك را در قران از این
قبیل گرفته اند و گفته اند که اطلاق نفس کردن بر ذات خدا بجهت مصاحب
نفس است و جواب بعضی داده اند که نفس حقیقه در ذات است همچنانکه
نظایر این در قران وارد است و از این قبیل نیست مثل و یحذرکم
الله نفسه و کتب علی نفسه الرحمة دویم آنست که وقوع آن همراه غیر
تقدیری باشد مثل صبغة الله و من احسن من الله صبغة که تاکید
امنا بیش است که قولوا امنا بالله و ما انزل الینا که ادای ایمان بلفظ
صبغه که رنگ کردن باشد آورده اند بجهت انکه نصاری آبی میساختند

وطفال

واطفال خود را بآن فرو برده میگفتند که حالا این نصرانی خالص شد
و آن ابرا معمودیه میگفتند و چون آن آب قرمز بود و آن را
ایمان میدانستند حق تعالی بجهت آن صبغه فرموده سی و ششم
استتباع و آن چنانست که مدح چنان نمایند که لازم آن مدح مدح
دیگر افتد مثل قول شاعر عرب شعر نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنیت
الدنیا بانك خالد شعر انقدر عمر ربودی که اگر جمع کنی روزگار را
بجاودانگی آن تهنیت دهد مدح کرده است که ممدوح در شجاعت بمرتبه
رسیده که از بس دشمن کشته و عمرهای ایشان را ربوده اگر آن عمرها را
برای خود جمع کند ظاهر کند که از برای او نخواهد بود و اینکه از
بلندی همت بغارت عمر پرداخته نه غارت مال و اینکه دنیا چون او را
سبب نظام خود میداند بشارت بخلود میدهد و دیگر اینکه کشتن ایشان
بظلم نبوده که روزگار اگر آنها را بظلم کشته بود شادی نمیکرد دنیا و تهنیت
ادماج و آن آنست که مضمون کلامی بکلام سی و هفتم
دیگر بگنجد که معنی دیگر ظاهر شود و فرق میانه این نوع و استتباع آنست
که استتباع مختص مدح و ادماج در مدح و ذم هر دو میباشد مثل این شعر
عربی شعر اقلب فیه اجفانی کانی اعد بها علی الدهر الذنوبا شعر بسکه در شب

ع

در شب هجر برهم زنم از غایت درد • گوییا میشمرم بر فلک اجرامش را •
پس اول درازی شب را ذکر کرده و در ضمن آن شکایت از روزگار نموده
که گناهان او را هم میشمارم که بمن بسیار بدی کرده و در تضمین فارسی
آنکه تعبیر کرده ام اجرام یعنی گناهان میتواند بود و یعنی ستاره هم یعنی
گناهان او را میشمارم بعدد ستاره های او • سی و پنجم اطراد و آن آنست
که اسم ممدوح و اسم پدر و جد او را بر ترتیب بیاورند مثلا این شعر فارسی
کی چرخ را در این حرکت هیچ مقصد است • از نصرت محمد بن نصر احمد است •
و در نزد عجم آنست که نسبت را در مدح یا ذم با آدم برسانند • در خبر
کابا واجداد کرامش یک بیک • تا بادم یا امامی بجده یا پیغمبری • ای
پدر بر پدر ز رفعت شاه • تا بادم عیبتان احسان • و در هجو مرا ای
تو تا بادم و حوا زنه حلیب طفل پشت و مرد دغا • و حاجی محمد جان قدسی
مشهدی در مدح قبله هشتم و امام هشتم ممجد مرتبع خنیثن مثمن صفه علو
و ارتضا سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چه خوب گفته
سحاب رحمت یزدان در محیط رسول ضیای چشم علی نور دیده
بتول • بهار خرمی خاطر حسین و حسن • سرور سینه زین العباد و
شمع هدا • فروغ شمع شبستان باقر و صادق • نهال باغ سرو کاظم
شاه دین موسی • غریب خاک خراسان علی بن موسی •

استدراک و آن چنانست که در اول سخن ذهن سامع بهجو منتقل شود
و بعد از اتمام بداند که مدحست و در میان عوام این نوع را زشت
و زیبا گویند مثال خواستم تا تهنیت در دهر • از بزرگی و سلطنت
بی بهره غنچه چهلم در ابداع و این صنعت چنانست که کسی را بوصفی مدح
نماید که با اسم او مشارک باشد و این نوع بغایت بدیع است مثال
خواستم تا سر کنم از مصحف حسنت مقال • سوره یوسف بر آمد چونکه بگشودم بفال •
شد عزیز مصر خوبی تا ز کنعان بیان • آفتاب صبح تو بنموده از کلکم جمال •
غنچه ۴۱ لف و نشر و آن ذکر متعدد است از چند چیز بتفصیل
یا باجمال بعد از آن ذکر اوصاف و مناسباتی که از برای هر یک هست
بدون معین کرده که این از برای فلانست و آن از برای فلان و این
سه نوعست مرتب و معکوس و مشوش پس اول که بتفصیل باشد بر ترتیب
مثل قوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله اول شب و روز را با هم در هم پیچیده که لف باشد بتفصیل
که اول شب را و بعد از آن روز ذکر کرده جدا جدا بعد از آن سکون
و آرام که از لوازم شب است ذکر کرده بعد از آن مناسب روز که کوشش
و خواهش است ذکر کرده بر ترتیب لف که این نشر یعنی باز کردن باشد

[illegible]

سر فروزد با مهی و برزد باه • بن بنیه و قبر اباد کاه • دویم که بتفصیل باشد

ومعکوس سرو وقمری هردو حیران قد یار منند • اذ کر نالم بنده و

از اد اغیار منند ایضا از نقد رخسار و زلف و چشم آن حور چگل • عنبر

وسنبل کل و شمشاد کردید خجل • سیم که بتفصیل باشد و مشوش نرکس و

سنبل و کل سوسن و غنچه بجوش • بند زلف و قد و چشم و لب و رخسارت •

و هو نوع منفصل مرتب نوع دیکر هست که احسن وجوهست که دو باد

لف دارد و بعد نشر مجرد اس برو زند زد آن یار ارجمند • شمشیر

و خنجر بکرز و کمند • برید و درید و شکست و برست • یاد ان را

سر و سینه و پا و دست • چهارم انکه ذکر متعدد با جمال باشد و ترتیب

~~دهنی ترتیب علوم نباشد~~ مثل قوله تعالی وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان

هودا او نصاری وقالت الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هودا

وقالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری • و در این نوع ترتیب

و عینی ترتیب معلوم نمیشود مثال فارسی عشق است و حسن که در دو جهان

جلوه میکنند • کاه از لباس شاه و کر از کسوت کدا • پنجم انکه ذکر دو

متعدد کنند یا بیشتر تعبا ذان در یک نشر هر یک انچه مناسبت

قرار دهند مثل الواحد والتعب والعدل والظلم فکل سدا من ابو البها

ماکان

[illegible]

ماکان منتوجا • وفتح من طرقها ماکان مسدودا • شعر کو یی که ز لطف

مبدع خلق • از راحت و رنج و داد و بیداد • هر در که کشاده بود بر بست •

هر باب که بسته بود بکشاد • واین بهترین این صنعت است هفتم انکه

که در یک فقره چهار چیز را با شبه خود ذکر کنند و در فقره ثانی تو صیف

واین نیز از غرایب این صنعت است شعر تیغ و درخش که هست برق و

براق • دل و دست که هست ابر و بحار • آن یکی جوهر آب و کوه و دو بیرق

وین یکی دُر فشان و کوهر بار • هشتم انکه شاعر بیتی کوید که در دو

قافیه که بسر نوع توان خواند و لف و نشر باشد و خللی در ان واقع

نشود و در بیتی هم ملکنت هر کاه رعایت سجع و وزن کنند نوع اول خال

مشکینت ای پری رضا • همچو برک دماه خط غبار • خط جان بخشت

ای پری بکی • همچو بر لاله نقطه عنبر • نوع دویم خال مشکینت ای پری

رخسار • خط جان بخشت ای پری بکین • همچو بر کل دماه خط غبار • همچو بر

لاله نقطه عنبر • نوع سیم خط جان بخشت ای پری رخسار • همچو بر کل دماه خط غبار •

خال مشکینت ای پری بکین • همچو بر لاله نقطه عنبر تمیم ۴۲

دربیان تفسیر وان دو قسمت خفی و جلی جلی آنست که در فقره
چیزی را مبهم ذکر نمایند ودر ثانی تفسیر کنند شعر که ربایند کاه نوشند
آب حیف فتنه جوی ۰ که کشاید کاه بندد آن نگار سیمبر ۰ آنچه بربایند دل
ما وآنچه نوشد جام می ۰ آنچه بکشاید قبا وآنچه بر بندد کمر ۰ واما
تفسیر خفی وآن ذکر چند چیز کردن ودر بیت دوم تحقیق کردن
شعر لاله و نرکس و بنفشه چیست ۰ همچو من صبح و شام و لیل و نهار ۰
تیره دل ناتوان پریشان حال ۰ از رخ و چشم و زلف آن دلدار ۰
واین صنعت نیز با اقسام لف و نشر جمع میشود غنچه ۴۳ در تلمیع وآن
آنست که یک مصرع فارسی ویکی عربی یا یکی فارسی ودیگری ترکی یا
یکی عربی ویکی ترکی باشد یا آنکه یک فقره از آن ویکی از این باشد
واز این جمله بسیار است مثل غزل سعدی که شعر سل المصانع رکبا تهیم
فی الفلوات ۰ تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی ۰ واز فضولی شعر
وصلنک سکا حیوة ویرور فرقتنک ممات ۰ سبحان خالق خلق
الموت والحیوة ایضا مثال اذا نلت ببغداد وهی دار سلام ۰ فبلغ سلامنا
سلمی الی جان سلامی ۰ شمالا اگر تو غباری زکوی دوست بیاری ۰

صوار

فدای خاک تو بادا هزار جان گرامی ۰ اذا مررت بقبری فکنت
خیر ترابا ۰ وجدت رایحة الود من رمیم عظامی ۰ چو سبزه
سر بلند آیم ز خاک و پای تو بوسم ۰ چو سرو بر سر خاکم بناز
اگر بخرامی غنچه ۴۴ جمع وآن صنعتی است که میان دو چیز
یا بیشتر جمع کنند در یک وصف مثال دو چیز آرد پس از پیری
جوانی ۰ رخ گلرنگ وراح ارغوانی ۰ دانش و دولت و اقبال
و حزم ۰ نیست مرد بود در همه حال ۰ بی هنر فقر و مرض در
دوران ۰ مایه محنت و رنج است و ملال شعر مقام امن
و می بغش و رفیق شفیق ۰ گرت مدام میسر شود زهی توفیق ۰
غنچه چهل و پنجم تفریق وآن جدایی افکندن میانه دو
امر است که از یک نوع باشند شعر نبود عطای ابر در ایام
نوبهار ۰ مانند جود پادشه آسمان وقار ۰ او گوید بعنف
دهد چند قطره آب ۰ وین خندد و بلطف کند سیم و
زر نثار غنچه چهل و ششم در تقسیم واین صنعتی است
که ذکر چند چیز نمایند بعد از آن هر چه از برای هر یک

از اوصاف هست بازمضاف سازند که معین شود یا اشاره
بتعیین نمایند وفرق میانه این قسم ولف ونشر آنست که در اول
بتعیین یا اشاره باز شرطست ودر دویم غیر معین بودن
شرطست وتعیین جایز نیست مثال بنان او سته در بخشش
سنان او سته در کوشش • لقای او سته در مجلس لوای
او سته در میدان • یکی ارزاق را باسط دویم ارواح را
قابض • سعادت را سیوم مایه چهارم فتح را برهان شعر عیش
است وخندان بزم تو امشب • یکی عقل صافی دگر جام
و ساغر شعر عذار وچشم وسر زلف تای نگارین گل • یکی
بهشت ودویم نرگس وسیوم سنبل غنچه چهل هشتم در جمع
تفریق وآن چنانست که دو چیز یا بیشتر را در یک
معنی جمع سازند ودر جهت دخواهر باز در تحت
آن معنی فرق ظاهر سازند مثال ماهر دو بهم ماییم
چون شمع وچو گل با هم • میخندی ومی گریم می بالی و
می کاهم شعر رخسار تو ودل من ای حور عذار چون
آتش افروخته شد در انظار • روی تو زتابش وعلم •

لز

بدون اشتقاق نیز کافیست مثل خور وخار وعقل وعقال ومکین
ومسکن شعر ای کرده غمت در دل مسکین مسکن • زین بیش مرا چو زلف
مسکین مسکن • یا شاخ وفا درچمن جان بنشان • یا بیخ جفا از دل
کین بر کن • ونوعی دیگر از این صنعت است که انرا اسجاع گویند که
بعضی از حروف آخر لفظی بلفظ دیگر بکرار یابد در کار ملک حکمتش شد
واضع مواضع • در باب خیر لطفش شد بانی مبانی • یاد من شود از سوز
سینه میلا میل • کنار من شود از خون دیده مالامال • باد شب برد کلکت
کان ابر در فشانست • تعریف خویش کردن امکان کان بناشد •
ای در کنف حکم تو کردن کشان کشان • وی در نفاذ امر تو حکم آوران
روان • ای حرکه تو کعبه مقصود خاص وعام • بنهاده بر در تو بلند
افسران سران مکونه بنجم در صنعت مقلوب که چون لفظی را باز گونه
بخوانند لفظ دیگر شود ومعنی دیگر دهد مثل قوله سم کل فی فلک و
ربک فکبر وگویند میر علیشیر نوایی گفت مرادی مادوم یکی از
فضلا حاضر بود گفت بر آید یا رب وهر دو قلبست
ودیگر شکو بتبانی وزادت بر کش • شو هرچه بلبل نلب هر
مهوش • ومحکتست که در بیتی لفظ بتلبیا کنند واز ان لفظ

امیل شنا بابه شاد می

مقلوب انواع اهلا ر خاک پاک شد و شتا از طیب چون مقلوب ربیع وز
هوای اعتدال چون عود در قلب شتا • و مقلوب مستوی آنست که همان لفظ
معینه قلب خود باشد مثل تبت و باب و مادام و خلخ و موم و کلک
اگر چه بعضی طرق دیگر در قلب هست اما خوش این بیت بذکر آن نپرداخت
شکوفهٔ ششم در صنعت اعنات یعنی بکاری مشکل دخل کردن که
آن را لزوم ما لا یلزم خوانند و آن چنانست که در کلام ذکر چیزی لازم
گردانند که لازم نباشد چنانکه کاتبی قصیده دارد که در هر مصرع
شتر و حجره را لازم گرفته شعر مرا عجیست شتر بار ها بحجرهٔ تو • شتر دلی
نکنم چو بحجرهٔ من • و کمال الدین اسمعیل دو قصیده مو لازم کرده ر
دهنت که موییست هیچ کلام نخو • از موی سکافی تو عدوی سیاست •
هر موی از آن زلف سیه پنداری • در دهان من شود ریسمان
سودا است • مو برآید ز کف و موی نیاید بکفم • با چنین بخت که من دارم
و آن خوی که تو است • و دیگری مو و مو لازم داشته ر چنان ضعیف
و نزارم که گر بدین مو • چو مو هم نبود هیچ از منش از آن • اگر
بپای یکی مو در زنم دستی • چو موی گرد جهانم بر آورد صبا از و
از این قبیل است التزام منقوط و حذف نقط مثال منقوط ر زینب حبشی

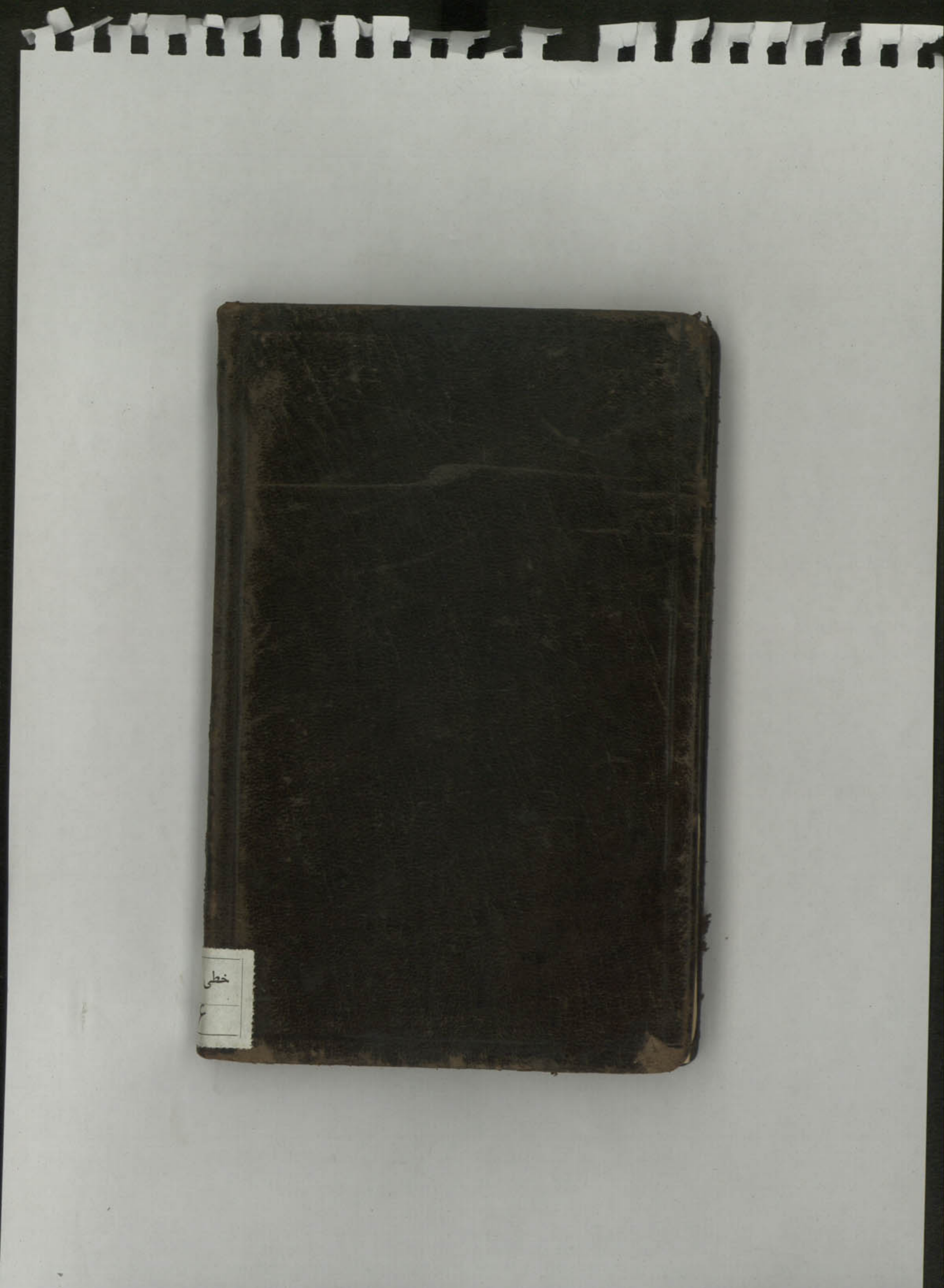
پشت

دو لفظ در جزو مصرع اول و دیگری در عجز واقع شود ر ع ب ما را وقت
بسیار چه جولی ای یار • اسباب زمانه اندک آمد بسیار • در کوچه
و بازار به بیهوده مگرد • زین هرزه دویهای حدا خود را باز آر • نوع
سیم آنکه یکی از آن دو لفظ مکرر یا متجانس در عروض و دیگری در
عجز واقع شود ر ع ب در حسن تو کی برابر آید شیرین • بر پای تو روی
خویش ساید شیرین • فرهاد چو بیند آن دو لعل شیرین • در کام دلش
تلخ نماید شیرین • نوع چهارم آنکه یکی از آن دو لفظ مذکور در ابتداء
یکی در عجز واقع شود بتکرار یا بتجنیس ر ع ب حال دزد دیوانه کجا میداند
حیرانی عاشق نبود حیرانی • زاده عشق درد دل باشد تا بی درمانی
اگر درد طلب درمانی • شکوفهٔ ۱۳ صنعت مزدوج آنکه دو لفظ در پهلوی یکدیگر
آورده باشد که بحرکت کل حروف و سکنات متفق و بوزن موافق باشند
مثل بنبل و گیا و بنبا و نیتین ر تخت و بخت و باغ و داغ از بهر توست
آراسته • جام و نام از بزم و جاه [illegible] ساخته شکوفهٔ چهاردهم ملون و آن
صنعتی است که هر شعری در دو بحر یا بیشتر توان خواند و [illegible] ملا
اهلی شیرازی از این قبیل است که ا[illegible] از او [illegible]



ای شده در خانهٔ جان منزلت • خانهٔ جان یافته زان منزلت • ای
سرو مهر رخ تو زین چرخ • چرخ از آن آمده در عین چرخ • مهر تو از دل
بیعت بود • یوسف از آن بندهٔ بیعت بود • و از این صنعت شعر دیده
اند اگر عربی و فارسی هر دو و تو ان خواند هاله خط تو الت دایره
بی خواند میشود هاله خط تو الت دایره مشکوفه یا تراجم
ذو قافیتین و آن چنان باشد که شاعر در بیتی یا مصرعی دو قافیه
آورد مر دد در سر زلف یار دیتم • و ز نرگس آن نگار مستم • در کوی
مغان ز چشم مستش • از غمزه و کار مستم • آن مظهر الطاف الهی
نه مو میسته • و آن تیره شب نا متناهیسته نه مو • مشکوفه
در متن لزوم متوازن و این چنانست که در نظم یا نثر لفظی آورده
شود که اگر اعراب آنرا تغییر دهند مدح بذم مبدل شود زبان هم
تیغ است ای تاجدار • مغز ها هر جای آن تیغ کار • بی عرق کان سار
تاج دار • بیا هر فکان ساز دت تاجدار • و این نوع در کلام عرب
بسیار است مشکوفه موضوع مستزاد و آن دو نوع است یکنوع
اکثر آنچه در آخر مصرع گفته شود معنی تمام بناشد مثال آن که
گر تغیر کنند حالا که دارا • در حضرت شاهی • گر ناله بلبل چه خبر بیلک

صبا


خطی